خیز خطرناک سرمایه‌داری هار و آزمند آمریکا به رهبری دونالد ترامپ

ورود دونالد ترامپ در انتخابات ریاست جمهوری اخیر آمریکا، از همان روز اوّلی که او نامزدی‌اش را اعلام کرد، جنجال‌برانگیز بود. اینکه بخش بزرگی از مردم آمریکا، زن و مرد، سفید و سیاه و اسپانیایی‌زبان‌های آمریکای لاتینی، مسلمان و مسیحی، کمونیست و لیبرال و طرفدار محیط زیست از همان لحظهٔ اعلام نامزدی یک فرد برای مقام ریاست جمهوری چنین یک پارچه در مقابل آن به اعتراض فعال دست بزنند، نه‌فقط در آن کشور بلکه در بیشتر کشورهای جهان بی‌سابقه بوده است. پس از برگزاری یک انتخابات پیچیده و در عین حال محدود به شماری اندک از میان دو حزب حاکم آمریکا، و در حالی که نامزد جناح چپ حزب دموکرات را که ۱۳ میلیون رأی آورده بود، به سود خانم هیلاری کلینتون، نمایندهٔ جناح نولیبرال هار و جنگ‌طلب حزب دموکرات آمریکا از صحنه بیرون کردند، دونالد ترامپ که نامزد بحث‌برانگیز حزب جمهوری‌خواه بود برندهٔ انتخابات شد و چند روز بعد هم »مجمع برگزیدگان «انتخاب او را تأیید کرد. مراسم تحلیف دونالد ترامپ روز اوّل بهمن برگزار شد که با تظاهرات گستردهٔ معترضان همراه بود. روز بعد، تظاهرات اعتراضی بزرگی به ابتکار و دعوت زنان آمریکا برگزار شد که در آن میلیون‌ها تن زن و مرد در شهرهای واشنگتن، نیویورک، شیکاگو، بوستون، و بسیاری از دیگر شهرهای بزرگ و کوچک آمریکا و نیز در بیست کشور دیگر جهان علیه سیاست‌های ارتجاعی رئیس جمهور جدید، و به‌ویژه عملکرد و باورهای ارتجاعی او در مورد زنان و مهاجران، راه‌پیمایی کردند. همچنین، طرفداران جنبش صلح جهان به‌درستی بر این باورند که رئیس جمهور جدید آمریکا دور جدید و بی‌سابقه‌ای از نظامیگری را در جهان به راه خواهد انداخت. به همین دلیل، هواداران صلح نیز در صف اوّل تظاهرات اعتراضی در روز تحلیف و روزهای بعد قرار داشتند. بسیاری از تحلیلگران سیاسی جهان بر این باورند که بین باورها، سیاست‌ها، و شخصیت دونالد ترامپ و رونالد ریگان، ریاست جمهور آمریکا از حزب جمهوری‌خواه در فاصلهٔ سال‌های ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۸ که عملاً صحنه‌گردانی جنگی بی‌سابقه را علیه مردم و زحمتکشان آمریکا، جنبش‌های آزادی‌بخش جهان، و کشورهای سوسیالیستی و به‌ویژه اتحاد شوروی به عهده داشت، شباهت‌های بی‌سابقه‌ای وجود دارد. اگر حکومت‌های رونالد ریگان و مارگارت تاچر، نخست‌وزیر دولت محافظه‌کار وقت بریتانیا، در سال ۱۹۸۰ آغازگر دورهٔ حاکمیت نولیبرالیسم اقتصادی و سیاست‌های اقتصادی-اجتماعی واپس‌گرا و ضدمردمی بودند، دونالد ترامپ و خانم تِرزا مِی، نخست‌وزیر منفور و انتصابی کنونی انگلستان، ۳۷ سال بعد از آن سال‌ها، اکنون سعی دارند که دورهٔ بعدی عملکرد ارتجاعی سرمایه‌داری و اقتصاد بازار بی‌نظارت و مقررات‌زدایی شده، و تصاحب و بازتقسیم ثروت‌ها و بازارهای جهان را رقم بزنند. نباید تردید داشت که سیاست مبتنی بر "قایق توپدار" از ملزمات و ملحقات چنین سیاست اقتصادی‌ای است که بیش و پیش از همه، جیب اربابان صنایع نظامی و صنایع خدماتی وابسته به آن را پر می‌کند، ضمن اینکه ویرانی و مرگ و تباهی برای مردم جهان ارمغان می‌آورد. سخنان ترزا مِی مبنی بر اینکه آمریکا و بریتانیا در اتحاد با یکدیگر بار دیگر رهبری جهان سرمایه‌داری را به دست خواهند گرفت، اشاره‌ای در پرده به همین طرح تهاجمی کشورهای امپریالیستی است. مراسم تحلیف دونالد ترامپ در روز اوّل بهمن از همان آغاز کار هدف تظاهرات متنوع و پُرسروصدای معترضان در سراسر آمریکا و به‌ویژه در واشنگتن، محل برگزاری مراسم رسمی، قرار گرفت. خیابان‌های پایتخت آمریکا به صحنهٔ اعتراض خشم‌آلود تظاهرکنندگان به شخصیت و سیاست‌های فضاحت‌بار ترامپ، و برگزیدگان رسوا و تبهکار او برای مناصب کلیدی دولت جدید تبدیل شد. اینجا و آنجا نیز پلیس با خشونت با تظاهرکنندگان برخورد کرد.

آمریکا هیچ‌گاه شاهد چنین وضعی نبوده است که مراسم تحلیف یک رئیس جمهورش در این حد با تظاهرات رأی‌دهندگان خشمگین آمریکایی روبرو شود که خود را زیان‌دیده و به حاشیه رانده شده می‌بینند.

سرچشمهٔ چنین واکنش بی‌سابقه‌ای را می‌توان در سخنرانی دونالد ترامپ در مراسم تحلیف او در مقام ۴۵مین رئیس‌جمهور آمریکا یافت. او در سخنرانی کوتاهی که اکثر خبرگزاری‌ها و کانال‌های تلویزیونی جهان پخش کردند، ثابت کرد که همهٔ آنچه در کارزار انتخاباتی جنجال‌برانگیزش مطرح کرده بود، به‌راستی در صدر سیاست‌های او در مقام رئیس جمهور بزرگ‌ترین قدرت اقتصادی-نظامی جهان خواهد بود. اظهارات رئیس جمهور جدید آمریکا در پنجمین روز حکومتش، نمایشگر عمق فاجعه‌ای است که در روند به قدرت رسیدن یک شخصیت عوام‌فریب فاسد و فاشیست‌مآب به ریاست جمهوری قدرتمندترین کشور جهان در شرف وقوع است. تصمیم‌های سیاسی او در ارتباط با مسائل داخلی آمریکا و روابط بین‌المللی در دوهفتهٔ گذشته به‌واقع حیرت‌آور و وحشت‌آفرین است: تصمیم او به لغو قانون جدا بودن کلیسا از نهادهای سیاستگذاری کشور، لغو محدودیت در خرید اسلحهٔ گرم توسط شهروندان عادی، اعلام مجاز بودن استفاده از شکنجه در بازجویی‌ها، اعلام انتقال سفارت آمریکا در اسرائیل به بیت‌المقدس به‌رغم مصوّبه‌های سازمان ملل متحد که آن را غیرقانونی می‌داند، حمایت از سیاست‌های فاشیست‌مآبانهٔ دولت نتانیاهو در اسرائیل، صدور "حکم حکومتی" برای استقرار سپر دفاع موشکی علیه ایران و کرهٔ شمالی، اعلام ایجاد یک دیوار ۳۰۰۰ کیلومتری در مرز میان آمریکا و مکزیک، اعلام ممنوعیت سفر اتباع ۷ کشور مسلمان‌نشین جهان و از جمله ایران به آمریکا، متوقف کردن پذیرش پناهندگان و مهاجران به آمریکا، تصمیم به برچیدن نظام درمانی همگانی که دولت اوباما برقرار کرده بود، و

ادامه در صفحه ۱۵

نامهٔ مردم
ارگان مرکزی حزب تودهٔ ایران
شمارهٔ ۱۰۱۸، ۱۸ بهمن ۱۳۹۵
دورهٔ هشتم، سال سی و دوم

کارگران همه کشورها متحد شوید!

به مناسبت صدمین سالگرد انقلاب سوسیالیستی اکتبر ۲۰۱۷ - ۱۹۱۷

دربارهٔ حق ملّت‌ها در تعیین سرنوشت خویش

دهه‌های پایانی قرن نوزدهم و دهه‌های آغازین قرن بیستم میلادی، شاهد انقلاب‌های بورژوا-دموکراتیک در اروپای شرقی و آسیا، جنگ جهانی امپریالیستی اوّل، و فروپاشی امپراتوری‌های روسیه، عثمانی، پروس، اتریش-مجار بود. در چنان شرایطی، مسئلهٔ ملّی و حق تعیین سرنوشت سیاسی ملّت‌ها تا حدّ جدا شدن از کشور سلطه‌گر، مسئله‌ای بود که مارکسیست‌های روسیه و اروپا و آسیا ناگزیر باید به آن توجه می‌کردند. لنین در این مورد آثار متعددی دارد، که یکی از شناخته‌شده‌ترین آنها، رسالهٔ «دربارهٔ حق ملّت‌ها در تعیین سرنوشت خویش» است. نوشتهٔ حاضر مروری است اجمالی بر آن رسالهٔ مشخص،

ادامه در صفحات ۷، ۸، ۹، ۱۰ و ۱۱

اطلاعیهٔ کمیتهٔ مرکزی: بدرود رفیق رکن الدین خسروی در ص ۳

از شکستِ انقلاب مردمی بهمن ۱۳۵۷ تا «آشتی ملیِ» اصلاح‌طلبان با دیکتاتور

با سپری شدن ۳۸ سال از سال‌روز انقلاب بهمن ۱۳۵۷، گزافه نخواهد بود اگر گفته شود وضعیت بسیار نامطلوب و بی‌ثبات اقتصادی-اجتماعی کنونی کشور ما، محصولِ تصمیمی است که بیش از سه دهه پیش رهبریِ مذهبی جمهوری‌اسلامی در محدود کردن حیطهٔ تغییرهای انقلابی گرفت. رهبریِ انقلاب و در رأس آن آیت‌الله خمینی، پس از سرنگونی و تاروmar کردن کامل رژیم شاهنشاهی و طبقهٔ حاکمه آن و تصرف کردن ثروت آن‌ها، تصمیم گرفتند که انقلاب را می‌بایست در همان مرحلهٔ آغازین تغییرهای سیاسی متوقف کرد و به‌ویژه از روند دگرگونی‌های بنیادینِ اقتصادی و اجتماعی، به‌هر قیمت، جلوگیری کرد.

قبضه کردن کامل قدرت به‌وسیله شخصیت‌ها و کنش‌گران هوادارِ "اسلام سیاسی" به‌هدف حفاظت از منافع بورژوازی تجاری- سنتی که پشتوان مالی روحانیون حاکم بود، زمینه‌سازِ تصمیم به‌ایستِ انقلاب بود، امری که طبیعتاً شکست حرکتِ عظیم مردمی که به انقلاب بهمن انجامیده بود را موجب شد.

انقلاب بهمن ۱۳۵۷، باوجود کاستی‌های این جنبش عظیم مردمی و شرکت‌کننده‌هایش در براندازی استبداد سلطنتی، نیروی بالقوه‌ای بود که توانایی هموار ساختن مسیر گذار از مرحلهٔ استبدادی به‌سوی مرحلهٔ دمکراتیک را داشت. اما انقلاب ۱۳۵۷ شکست خورد، زیرا در همان سال‌های نخست انقلاب، حاکمیت سیاسی برآمده از انقلاب وظیفهٔ پاسداری از منافع سرمایه‌داری غیرمولد و انگلی را خود عهده‌دار شد. بنابراین، روند انقلاب در جهت به‌وجود آوردن زمینه‌های لازم به‌هدف حرکت در مسیر استقرار "عدالت اجتماعی" در جامعه، نتوانست گامی واقعی بردارد. انقلاب ۱۳۵۷ شکست خورد، زیرا توانِ عظیم انقلاب در دستان رهبریِ مذهبی قبضه و به‌ابزاری برای سرکوب خواست‌های اقتصادی-اجتماعی مردم تبدیل شد. حاکمیت ارتجاعی، در ادامه، هرگونه تلاش و امکانی برای برپایی دموکراسی ازجمله آزادی‌های صنفی و حقوق دموکراتیک را با توجیه‌های مذهبی شدیداً منکوب کرد و از سر راه خود برداشت. انقلاب ۱۳۵۷ شکست خورد، زیرا سرکوبِ آزادی‌ها و حقوق اجتماعی و فردی بر پایهٔ درک و تفسیری واپس‌گرایانه از جنسِ ایدئولوژی "اسلام سیاسی" توجیه و با به‌کارگیری خشونتِ همراه با خدعه‌گری‌ای در لباس مذهب به مردم تحمیل شد.

باید گفت انقلاب مردمی ۱۳۵۷ شکست خورد، زیرا نیروهای سیاسی غیرمذهبی شرکت‌کننده در انقلاب نیز در درک رابطه بسیار مهم و ارگانیگ بین مبانی "آزادی‌های دموکراتیک"، "عدالت اجتماعی" و مبارزه برای "حق حاکمیت ملی" در برابر امپریالیسم، دچار خطا شده بودند. هرچند در تحلیل نهایی،

ادامه در صفحهٔ ۶

خیز خطرناک سرمایه‌داری هار و آزمند آمریکا به رهبری دونالد ترامپ در ص ۱۶

هیاهویِ رشد اقتصادی و موضوع دستمزد زحمتکشان

وزارتِ کارِ رژیمِ ولایتِ فقیه، برای پیشبردِ سیاست‌های خود جهتِ "آزاد سازی" اقتصاد و جذبِ سرمایهٔ انحصاراتِ امپریالیستی برای تضمینِ بقاءِ "نظام"، همراه با گسترشِ مناطقِ "آزاد و ویژهٔ اقتصادی" جهتِ حذفِ قانونِ کار، لایحهٔ ضد مردمی "اصلاحِ قانونِ کار" را به‌پیش می‌برد.

اما واقعیتِ این است که به‌رغمِ امضاء "قراردادهای محرمانه" و ارائهٔ معافیت‌هایِ مالیاتیِ حتی ۱۰۰درصدی به انحصاراتِ فراملی، فقط یک‌چهارم میزان سرمایه‌گذاری خارجیِ پیش‌بینی شدهٔ رژیم برآورده شده است [اعتماد، ۱۸دی ۹۵]؛ بنابراین، "آزاد سازیِ" دستمزدِ کارگران جهتِ رقابت با "رقبایِ جهانی" یا "نیرویِ کارِ ارزان‌تر"، در اولویتِ رژیم قرار گرفته است [ایسنا، ۳۰ آذر ۹۵].

علیِ ربیعی، در نشست خبریِ پی که قبل از آغازِ به کار، به‌عنوانِ وزیرِ کارِ دولتِ روحانی، انجام داد، از جمله گفت، "آمارِ دروغِ بزرگ است...مثلاً یک پایه‌ای برایش ILO[سازمانِ جهانیِ کار] گذاشته که هرکس یک ساعت در هفته کار کند، شاغل محسوب می‌شود"[تسنیم، ۱۹ مرداد ۹۲]؛ ۱۴ ماه بعد، روحانی گفت، "این دولت، دولتِ راستگویان است و به هیچ عنوان نباید در آمارهایی که از سوی نهادهای دولتی

ادامه در صفحات ۲

با هم به سوی تشکیل جبهه واحد ضد دیکتاتوری

برای آزادی، صلح، استقلال، عدالت اجتماعی و طرد رژیم ولایت فقیه!

6 February 2017

حزب تودهٔ ایران
Tudeh Party of Iran

شمارهٔ فاکس و تلفن پیام گیر ما
004930
23629727

لطفاً در مکاتبات خود با آدرس های زیر از ذکر هرگونه نام اضافی خودداری کنید.
آدرس های پستی:
1. Postfach 100644, 10566 Berlin, Germany
2. B.M. Box 1686, London WC1N 3XX, UK
آدرس های اینترنت و "ای-میل"
http://www.tudehpartyiran.org
E-Mail: dabirkhaneh_hti@yahoo.de

Nameh Mardom No. 1018
Central Organ of the Tudeh Party of Iran

ادامهٔ هیاهوی رشد اقتصادی و ...

اعلام می‌شود، کسی تردید کند"[مهر، ۱۵مهر ۹۳].

اما در این زمینه مانند بسیاری قول های دیگر دولت روحانی میان ادعاهای دولت و واقعیت های موجود فرسنگ ها فاصله است. در ۱۸ ماه اول کار دولتِ روحانی، کارگزارانِ دولت مدعی شدند که سالیانه بین ۴۰۰ تا ۶۰۰ هزار فرصت شغل ایجاد کرده اند در حالی که به گزارش مرکز آمار "بیش از ۷۰۰ هزار شغل در فاصله یکساله فعالیت دولتِ تدبیر و امید...از بین رفته است" [مهر، ۱۵ آذر ۹۳]. در دو سال اخیر، آمارِ ارائه شده از سوی "دولتِ راستگویان"، مانند همان شیوهٔ دولتِ برآمده از کودتایِ انتخاباتی احمدی‌نژاد، یعنی شیوهٔ "آمارِ دروغ بزرگ" است و نرخِ بیکاری در کشور براساس "یک ساعت کار در هفته" محاسبه می شود. با نزدیک شدن انتخاباتِ ریاست جمهوری، میزان تولید آمار تقلبی و نادرست دولت و نهادهای مربوط به آن نیز افزایش یافته است. در مدت زمانِ فقط چهار روز، روحانی و تیمِ اقتصادیش، آمارِ ایجادِ "۴۰۰ هزار فرصت شغلی جدید" را به ۷۰۰ هزار، و در دو مورد، برایِ ارائهٔ آمارِ "دقیق‌تر"، به ۷۰۴ هزار شغلِ جدید تغییر دادند. به‌عنوان نمونه روحانی اعلام کرد که: "در طول یک سال گذشته...۷۰۴ هزار شغل ایجاد شده که این رقم بسیار بالایی است و کشورهایی که در طول دهه گذشته به طور متوسط بالای ۶۰۰ هزار در سال شغل ایجاد کرده‌اند، ۵ کشور بودند" [مهر، ۱۳ دی ۹۵].

این ادعاها در حالی مطرح می گردد که وزیرِ اقتصادِ دولتِ روحانی، علی طیب‌نیا سه ماه پیش گفته بود، "سهم بهره‌وریِ در رشد اقتصادی ایران صفر و حتی منفی است... در واقع نفت بوده که منشاء اصلی رشد اقتصادی ما را فراهم کرده" است[مهر، ۱۳ مهر ۹۵].

همچنین دو هفته پیشتر، مدیرکل توسعه کارآفرینی وزارت کار رژیم گفته بود، "سال گذشته ایران رتبه ۱۸۰ را در بحث کارآفرینی کسب کرد و امسال نیز رتبه ما کاهش پیدا کرده و به رتبه ۱۸۵ رسیده‌ایم"[ایسنا، ۳۰ آذر ۹۵] و یک استاد دانشگاه در مطلب در روزنامهٔ شرق از جمله اشاره کرده بود که، "در فاصله سال‌های ۱۳۸۵ تا ۱۳۹۴ کمتر از ۱/۵ میلیون فرصت شغلی در کشور ایجاد شده... این مشاغل هم عمدتاً به صورت خوداشتغالی یا مشاغل موقت با مزد پایین بوده است...اقتصاد ایران قادر به ایجاد فرصت‌های شغلی مولد نیست و حتی مشاغل موجود نیز در خطر هستند"[شرق، ۲۸ شهریور ۹۵].

برخلاف مدعیات سخنگویان دولت روحانی و سران رژیم ولایت فقیه نه تنها فرصت های شغلی مناسب و کافی در کشور ایجاد نشده است بلکه سیاست های مخرب کلان رژیم به نابودی واحدهای تولیدی و رشد فزاینده بیکاری و فقر و محرومیت و تشدید فشار های طاقت فرسا بر گرده زحمتکشان منجر شده است. به عنوان نمونه ایلنا نوشت، "طبق آخرین پایشی که در سال ۹۳ انجام شده استان آذربایجان شرقی حدود ۹ هزار و ۸۰۰ واحد تولیدی فعال داشت اما در پایش امسال تعداد این واحدها به ۴ هزار و ۸۰۰ واحد کاهش یافته است"[ایلنا، ۷ شهریور ۹۵]. تابستان سال جاری رییس سابق بانک مرکزی و نماینده مجلس نیز گفت، "۶۰ درصد از کارخانه‌های کشور تعطیل است و ۴۰ درصد مابقی با ظرفیت پایین‌تر از ظرفیت واقعی فعالیت می‌کنند"[ایسنا، ۵ مرداد ۹۵].

معضل جدی دیگری که طبقه کارگر و زحمتکشان میهن ما با آن رو به رو هستند کاهش عینی دستمزدها در سال های اخیر بوده است که این معضل عمدتاً به دلیل همسان نبودن رشد دستمزدها با رشد نرخ واقعی تورم بوده است. در حالیکه حداقل دستمزدِ ۸۱۲ هزار تومان در ماهِ کارگران معادلِ یک‌پنجمِ خطِ فقر ۴ میلیون تومانی در کشورمان است، با نزدیک شدن به زمانِ تعیینِ دستمزدِ سال ۹۶ کارگران، کارگزارانِ رژیم علاوه بر تلاش برای "آزاد سازیِ" مزد، تمامِ ترفندهایِ را جهتِ "ارزان‌ترِ سازیِ" مزد بکار گرفته‌اند.

به‌عنوان نمونه، با اعلام اینکه "در جلساتِ تعیین حداقل دستمزد، شیوه‌های علمی مورد بررسی طرفین قرار می‌گیرد"، فقط در یک جلسه شورایِ عالیِ کار، محمدحسن هفده‌تن، معاونِ روابطِ کارِ وزارتِ کار گفت: "برایِ افزایشِ قدرت خرید به شکل منطقی، باید اقتصاد کشور بزرگ...شود. جبرانِ عقب‌ماندگی سطح دستمزد تا قدرت خرید واقعی، صرفاً با افزایش دستمزد امکان پذیر نیست ... افزایش غیر منطقی دستمزد تورم‌زا خواهد بود و تبعات منفی برای اقتصاد کشور به همراه دارد" و بالاخره اینکه "در شرایط فعلی صرفاً افزایش حداقل دستمزد راهکار مناسبی برای جبران شکاف دستمزد و قدرت خرید واقعی کارگران نیست...باید... بایک برنامه‌ریزی چند ساله این شکاف به تدریج جبران شود"[مهر، ۱۴ دی ۹۵].

در همان جلسه معاونِ اقتصادیِ وزارتِ کار همچنین اعلام کرد که، "تعیین

حداقل مزد منطقه‌ای دارای معیارهایِ مختلفی همچون محیط زیست، موقعیت جغرافیایی، تفاوت‌هایِ فرهنگی - اجتماعی... است... نمی‌توان برایِ تمامی مناطق یک نسخه در نظر گرفت" [ایلنا، ۱۵ دی ۹۵]. کارگزاران رژیم ادعا می‌کنند، "می‌توان حداقل دستمزد را کاهش داد تا سرمایه‌گذاران وارد آن شهرها شوند"[ایلنا، ۲۴ دی ۹۵].

"اقتصاد مقاومتی" و اعتراض های اوج گیرنده کارگران

در حالیکه بیش از نصفِ جمعیتِ کشورمان از فقر و بیکاری زجر می‌کشند، و در اولِ سالِ جاری، ولی‌فقیه علی خامنه‌ای امسال را سالِ "اقتصادِ مقاومتی اقدام و عمل" نامگذاری کرد.

کارگران کارخانهٔ آونگان خصوصی شده، که زمانی "نزدیک به ۱۲۰۰ کارگر" داشت،در یکی از تجمعاتِ اعتراضی اخیرِ خود به "۲۷ ماه معوقات مزدی"، اعتراض کردهٔ و در پلاکاردهایِ خود نوشتهٔ بودند: "اقدام و عمل یعنی... تعطیلی آونگان، اخراج کارگران"، "اقدام و عمل یعنی... نابودی کارگران، حمایت از سرمایه‌دار"، "اقدام و عمل یعنی... امروز تعطیلی آونگان فردا سایر صنایع" [ایلنا، ۲۵ دی ۹۵]. در حرکتی مشابه، به علت عدمِ دریافت "دست کم ۵ ماه حقوق"، حدود ۱۰۰۰ کارگر باقیمانده از ۲۰۰۰ کارگر کارخانه خصوصی شده هپکو، برایِ چندمین روز متوالی دست به اعتراض خیابانی زدند[ایلنا، ۲۶ دی ۹۵].

کارگزان کارخانه هپکو می‌گویند: "مالکِ خصوصی فقط ۲۰ درصد از ۷۰میلیارد تومان قیمتِ اولیه کارخانه را پرداخت کرده است، در صورتیکه "فقط در سال نخست واگذاری... سهامدار بیش از ۱۷ میلیارد تومان سود سهام برداشت کرده است...[و] قصد سهامدار اصلی کارخانه مبنی بر فروش زمین کارخانه است"[ایلنا، ۲۰ دی ۹۵].

،فعالینِ کارگری، ۱۵۰۰ کارگر اولیهٔ کارخانه پلی‌اکریل بعد از مبارزاتِ گستردهٔ خود در بیش از چهار سال اخیر علیه "کوچک سازی"، "جدا سازی شرکت‌های زیر مجموعه" شرکت مادر، "تغییر قراردادهایِ کاری"، یورش به امنیتِ شغلی کارگران، "فسخ قرارداد" با یورش گزمگان رژیم رو به رو شدند و به زندان دستگرد منتقل شدند[ایلنا، ۳ آذر ۹۲].

در حالیکه دستمزد کارگران پلی‌اکریل در ۶ ماه اخیر پرداخت نشده است، سازمان تامین اجتماعی به بهانه بدهی شرکت پلی‌اکریل اقدام به توقیف و مزایده بخشی از دارایی‌های این شرکت" کرده است[ایلنا، ۱۱ دی ۹۵]. در یک ماه اخیر، کارگران پلی‌اکریل تظاهراتِ خیابانی متعددی داشتند؛ که بعد از یورشِ نیروهایِ امنیتی، هفت نفر از کارگران بازداشت و یک شب را "در بازداشتگاه به سر بردند"[ایلنا ۲۰ دی ۹۵]. بار دیگر، با نوشتن نامه‌ای به روحانی، "بیش از ۴۰ هزار نفر از کارکنان شاغل در صنعت نفت کشور"، "خواستار تخصیص اعتبار در برنامه ششم توسعه جهت تبدیل وضعیت و استخدام رسمی شده‌اند". بخش "قابل توجهی از این کارکنان...تحت مقررات مناطق آزاد و ویژه اقتصادی به صورت پیمانکاری یا قرارداد مستقیم، مشغول کارند"[ایلنا، ۱۷ دی ۹۵]. قبل از خصوصی‌سازی، حدود ۶۰۰ کارگر در "شرکت‌های چهارگانه سرمایه گذاری سبز" مشغول بکار بودند. بعد از "اخذ تسهیلاتِ هنگفت از بانک‌ها" و "فروش چندین واحد و دارایی‌های مجموعه" در مدتِ ۷ سال بعد از خصوصی سازی توسطِ مالکِ خصوصی، مجموعه با ۲۰۰ کارگر باقیمانده با "قراردادهای سفید امضا" و "وضعیت بحرانی، بسیار نابسامان و فلاکت بار به حیات اقتصادی خود ادامه" می‌داد [ایلنا، ۱۹ آذر ۹۳]. اخیراً در سی و هشتمین روزِ اعتراضِ کارگران "در چادرها با وجود سرما و یخبندان" به "بیش از ۱۶ ماه...دستمزد و حق بیمه...پرداخت نشده"، "نیروهایِ انتظامی با حکم"، دستور به برچیدنِ چادرها دادند؛ ولی نماینده کارگران گفت، "چه با چادر چه بدون آن، به اعتراض ادامه می‌دهیم"[ایلنا، ۲۰ دی ۹۵].

تنها راهِ دستیابی به شغل، امنیتِ شغلی و مزدی شرافتمندانه، مبارزه در راهِ احیایِ حقوق سندیکایی و تشکیل سندیکاهایی مستقل و مبارزه‌ای متحد علیه سیاست‌هایِ اقتصادیِ رژیم جهتِ "آزاد سازیِ" اقتصاد است.

ادامهٔ خیز خطرناک سرمایه داری هار ...

اعلام افزایش بودجه‌ها و خریدهای نظامی آمریکا، فقط شماری از این تصمیم‌های تحریک‌کننده و سؤال‌برانگیز است. دونالد ترامپ در روز چهارشنبه ۶ بهمن از کاربرد "شکنجه" دفاع کرد و گفت که او معتقد است که این رفتار غیرانسانی با مخالفان "مطلقاً کارآ" است. دونالد ترامپ در مصاحبهٔ تلویزیونی خود با شبکهٔ تلویزیونی اِی. بی.سی. آمریکا اظهار داشت که با جیمز ماتیس، وزیر دفاع، و مایک پمپیو، رئیس سازمان سیا، که اخیراً به این دو مقام منصوب کرده است، در مورد اعمال شکنجه مشورت کرده است و خیلی غیرمسئولانه اعلام کرد: "ما با آتش باید با آتش مقابله کنیم." او گفت که از مقام‌های رسمی امنیتی پرسیده است که "آیا شکنجه کارآ خواهد بود؟ و آنها گفته‌اند: بله، کاملاً." ترامپ اعلام کرده است که مصوّبهٔ دو سال پیش کنگرهٔ آمریکا در مورد ممنوعیت استفاده از شکنجه را لغو خواهد کرد. ترامپ همچنین به مسئولان دولتی دستور داده است که روش‌های بازجویی مورد استفاده در مورد "مبارزان غیرقانونی" از جمله ایجاد حالت خفگی با آب را مورد بررسی قرار دهند. ایجاد حالت خفگی یا »واتر بوردینگ «شکنجه‌ای است که در آن قربانی را با پاشیدن مداوم آب بر روی صورت او، یا بر روی حوله‌ای که روی صورت او می‌گذارند، به مرز خفگی از آب می‌رسانند. او مترصّد است که "تکنیک‌های بازجویی پیشرفته" روی زندانیان را با برخی "تغییرات" از فهرست روش‌های بازجویی که در سال ۲۰۰۹ توسط دولت اوباما ممنوع شده بود، خارج کند.

توجه به تحولات سیاسی اخیر آمریکا و سیاست‌های عملی و عملکرد آقای ترامپ و وزیران او در همین دو هفتهٔ اخیر، به‌روشنی بی‌پایه بودن مواضع برخی محافل مشکوک ایرانی را نشان می‌دهد که با استناد به گفته‌های پوچ و توخالی ترامپ مبنی بر ایجاد میلیون‌ها فرصت شغلی برای کارگران بیکار آمریکایی، رها کردن ناتو به حال خود، و پایان دادن به سیاست مداخله در کشورهای دیگر، انتظار انقلاب اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و دیپلوماتیک در آمریکا دارند. مجموعهٔ ادعاهای ترامپ در دورهٔ کارزار انتخاباتی‌اش در اساس برای تصویر کردن او به مثابه معامله‌گری بود که کاسبکارانه به مسائل سیاسی می‌نگرد و اینکه او هیچ پروژهٔ سیاسی مشخصی ندارد. واقعیت این است که سیاست‌های نظامیگری، اقتصادی-مالی و اجتماعی او مجموعه‌ای از ارتجاعی‌ترین و افراطی‌ترین برداشت‌های مطرح در حزب جمهوری‌خواه آمریکا در طول چهار دههٔ گذشته است که اساساً در خدمت ثروت‌اندوزی آزمندترین و راستگراترین بخش سرمایه‌داری آمریکاست. توجه به این نکته آموزنده است که دونالد ترامپ هفتهٔ گذشته در جریان ملاقات با نخست‌وزیر انگلستان حمایت عملی خود از ناتو را اعلام کرد. همچنین، سفیر جدید آمریکا در اوکراین نیز بر پیگیری ادامهٔ سیاست دولت جدید در ادامهٔ اعمال تحریم‌ها علیه روسیه تصریح و تأکید کرد. رابطهٔ آمریکا با مکزیک به سردترین وضعیت در دهه‌های اخیر رسیده است. به‌علاوه، باید به مواضع دیپلوماتیک خشن دولت ترامپ در مورد ایران، و همچنین شروع اقدام‌های عملی برای معکوس کردن کامل جهت تحولات مثبتی که در رابطه با کوبا در دو سال اخیر در جریان بوده است، توجه داشت. روز پنج‌شنبهٔ گذشته مایکل فلین، مشاور امنیت ملّی ترامپ، طی سخنان بسیار تهدیدآمیز و تحریک‌کننده‌ای اظهار داشت که سیاست‌های اتخاذ شده در مورد ایران از سوی دولت اوباما نرم و تشویق کنندهٔ ایران در سیاست‌هایش در منطقه بوده است که امری غیرقابل قبول است و نمی‌شود آن را ادامه داد. او در همین زمینه اعلام کرد که آمریکا "از امروز رسماً به ایران اخطار می دهد." علاوه بر تهدیدهایی که پیش از این ترامپ در مورد مذاکرهٔ مجدد بر سر مسئلهٔ هسته‌یی ایران و برجام کرده بود، اواخر هفتهٔ گذشته دولت ترامپ اعمال مجازات اقتصادی و تحریم علیه چندین شرکت ایرانی و بین‌المللی را نیز اعلام کرد، و نیز با اشاره به آزمایش پرتاب موشک‌های بالیستیکی توسط ایران، بار دیگر زبان به تهدید ایران گشود. ادامهٔ این سیاست‌ها در مورد ایران، با توجه به حضور محافل جنگ‌طلبی در ایران که مترصّد چنین فرصت‌هایی هستند، بی‌تردید به افزایش تنش در منطقه منجر خواهد شد که مثل همیشه دود آن به چشم مردم منطقه و پیش از همه مردم ایران خواهد رفت.

دولت جدید آمریکا حتّی قبل از شروع به کار رسمی، قصد خود را از تغییر سیاست‌های آمریکا نسبت به کوبا علنی کرده بود. نئوکان‌های (نومحافظه‌کاران) قدرتمندی که سیاست‌گذاری ترامپ را در اختیار و زیر نفوذ دارند، مصمّم‌اند که اگر بتوانند همهٔ تغییرهای مثبت انجام شده در مورد کوبا در دو سال گذشته را معکوس کنند. رِکس تیلرمن، وزیر امور خارجهٔ جدید آمریکا و جانشین جان کِری، در جلسهٔ

تأیید انتصاب خود در اوایل بهمن ماه اظهار داشت که یکی از برنامه‌های فوری او، بررسی مجدد سیاست دولت اوباما در مورد کوبا و اتخاذ تصمیم "صحیح" در مورد عاقلانه نبودن سیاست دولت پیشین در خارج کردن کوبا از فهرست دولت‌های "حامی تروریسم" است. تیلرمن همچنین اعلام کرد که دربارهٔ تعلیق مادهٔ سوّم قانون برتون هلمز تصمیم خواهد گرفت؛ امری که می‌تواند به شروع اعمال مجازات‌های قانونی علیه ده‌ها هزار شرکت کوبایی و بین‌المللی بینجامد که در کوبا فعالیت دارند یا با این کشور روابط بازرگانی و اقتصادی دارند. در صورت تحقق چنین سیاستی، روابط آمریکا و کوبا بیست سال به عقب باز خواهد گشت.

به آن محافلی که دل به تصمیم‌های "عاقلانه" ترامپ و موضع‌گیری‌های او در حمایت از کارگران آمریکا و مخالفت او با پیمان نظامی "ناتو" بسته‌اند باید گوشزد کرد که به موضع‌گیری سران فاشیسم در اروپا در ارزیابی ترامپ نگاهی بیندازند و به خود نهیب بزنند که چگونه هم‌صدا با رهبران فاشیست جهان شده‌اند. رهبران حزب‌های فاشیستی اروپا از کشورهای آلمان، هلند، ایتالیا، فرانسه، و اتریش در روز ۳ بهمن ماه به مناسبت انتخاب "تاریخی" ترامپ به ریاست جمهوری آمریکا، در شهر کوبلنز آلمان گرد هم آمدند. رهبر حزب "آزادی" هلند مدعی شد که "جهان در حال تغییر است و مردم دگرباره در شرف به دست گرفتن کنترل اوضاع هستند." او ادامه داد که "این غولی که از بطری بیرون آمده است، دوست داشته باشید یا نه، دوباره به بطری برنخواهد گشت." خانم ماری لوپن،، رهبر جنجالی حزب فاشیست‌های "جبههٔ ملّی فرانسه" اظهار داشت که "سال ۲۰۱۶ سالی بود که جهان انگلوساکسون بیدار شد. من مطمئن هستم که سال ۲۰۱۷ سال بیدار شدن مردم کشورهای قارهٔ اروپا خواهد بود."

تا آنجا که به حزب تودهٔ ایران و زحمتکشان کشورمان مربوط می‌شود، ما هم‌زبان با نوآم چامسکی، اندیشمند و دانشمند ترقی‌خواه و ضدجنگ، بر این باوریم که انتخاب ترامپ تهدیدی بی‌سابقه برای بشریت است، و ما همراه با همهٔ مدافعان صلح و ترقی در جهان، در صف واحدی در مقابل سیاست‌هایی که صلح، عدالت اجتماعی، و کرامت انسانی را تهدید کند مقاومت و مبارزه خواهیم کرد. با توجه به نزدیکی محافل قدرت سرمایه‌داری در آمریکا و بریتانیا، مناسب دیدیم که بخش‌هایی از گزارش سیاسی رفیق رابرت گریفتیز، دبیرکل حزب کمونیست بریتانیا، به کمیتهٔ اجرایی حزب برادر را نیز برای خوانندگان نامهٔ مردم ترجمه و منتشر کنیم که در آنها به موضوع انتخاب دونالد ترامپ در آمریکا، پیامدهای نگران کنندهٔ آن، و جنبش مبارزاتی توده‌یی در برابر آن پرداخته شده است.

مبارزات توده یی ضعف‌های سرمایه داری را برجسته‌تر می‌کند

نویسنده: رابرت گریفیتز، دبیرکل حزب کمونیست بریتانیا

دونالد ترامپ با رأیی کمتر از اکثریت توانست به کاخ سفید راه یابد، امّا با وعده‌هایی مبنی بر سرمایه‌گذاری در بخش‌های خصوصی و دولتی، افزایش اشتغال، و دستمزدهای بیشتر، توانست حمایت چشمگیر بخش‌هایی از طبقهٔ کارگر را نیز به دست آورد. شعار »آمریکا مقدّم بر همه «که او مطرح کرد، شعاری

ادامه در صفحه ۱۴

ادامهٔ خیز خطرناک سرمایه داری هار ...

است ناسیونالیستی در پاسخ به احساس ناامنی، یأس، و تبعیض‌نژادی در میان بخش‌های گوناگون مردم ایالات متحد آمریکا. این ناسیونالیسم یا ملّی‌گرایی، آن میهن‌دوستی ترقی‌خواهانه‌ای نیست که لنین از آن صحبت می‌کرد، و مبارزات و دستاوردهای هم‌میهنان با استثمار و سرکوب برایش غرورآفرین است، بلکه انحراف و کاریکاتوری از میهن‌دوستی است که نظر به ارتجاعی‌ترین سنّت‌ها و احساسات ملّی‌گرایانه دارد.

برنامهٔ ترامپ همچنین شامل این موارد است: کاهش‌های بیشتر مالیاتِ ثروتمندان و کسب‌وکارهای بزرگ، برچیدن طرح بیمهٔ درمانی همگانی که اوباما برقرار کرده بود، توسعه و گسترش عظیم حفّاری‌های نفت و گاز »شیل«، مقابله با ارتکاب جرم و جنایت در مراکز شهرها، بیرون کردن گستردهٔ مهاجران غیرقانونی، دیوار کشیدن در مرز آمریکا با مکزیک برای جلوگیری از ورود مکزیکی‌ها به آمریکا، تبعیض آشکار نسبت به مسلمانان برای جلوگیری از ورود آنها به آمریکا، دست زدن به اقدام‌هایی که می‌تواند به جنگ تجاری با چین منجر شود، و گسترش بیشتر قدرت نظامی آمریکا. بعضی از این سیاست‌های ترامپ، میلیون‌ها رأی‌دهندهٔ طبقهٔ کارگر را که به برنامهٔ هیلاری کلینتون در طرفداری از »جهانی شدن «(گلوبالیزاسیون) و هواداری از وال استریت نه گفتند، ناامید خواهد کرد.

در جنگل بازار سرمایه‌داری بی‌نظارت (یا به‌اصطلاح »آزاد «(که جانوران بی‌رحم و درنده‌ای مثل ترامپ و منصوبان او پیش می‌افتند، احتمال این که وضعیت صنعت و اشتغال بهبود یابد، چندان زیاد نیست. مدیری که ترامپ برای شورای اقتصادی ملّی برگزیده است، پیش از این رئیس مؤسسهٔ مالی »گلدمَن سَکز «و از بانکداران دلّالی بود که در همه‌جا دست دارند. او همچنین یکی از دلالان بورس و قماربازان عمده در بازار کالاهای استراتژیک بوده است. وزیر خزانه‌داری برگزیدهٔ ترامپ نیز پیش از اینکه رئیس یک شرکت صندوق تأمین سرمایه‌گذاری بدنام بشود که در جریان بحران و حباب ناشی از وام‌های مسکن با نرخ بهرهٔ نزدیک به صفر (زیر نرخ پایه)، از مردم سلب مالکیت کرد و خانه‌هایشان را از آنها گرفت، برای گلدمَن سَکز کار می‌کرد. وزیر کار دولت ترامپ، مدیرکل اجرایی یک غذافروشی و فروشگاه مواد غذایی زنجیره‌یی بوده است، و به‌شدّت مخالف افزایش حداقل دستمزد تعیین شده توسط دولت فدرال است.

سیاست‌ها و هیاهوهای لفظی رئیس‌جمهور تازهٔ آمریکا، تفرقهٔ نژادی در آمریکا را عمیق‌تر خواهد کرد که در نتیجه، تعصّب و تبعیض نسبت به سیاهان و اقلیت‌های قومی تشدید خواهد شد. دادستان کل تازهٔ کشور نیز خودش در گذشته روابط دوستانه‌ای با کوکلوکس کلان‌ها داشته است و مخالف گروه‌های طرفدار آزادی‌های مدنی، مخالف مهاجرت، و مخالف تلاش‌هایی است که برای تسهیل ثبت‌نام رأی‌دهندگان در انتخابات شده و می‌شود.

در سطح بین‌المللی، تأثیر آنی حضور ترامپ در قدرت دولتی، احتمالاً بیشتر از همه در کوبا، آمریکای لاتین، و خاورمیانه دیده خواهد شد. او ممکن است روابط آمریکا با کوبا را دوباره به وضعیت سابق (پیش از تلاش‌های اخیر اوباما) بازگرداند، و محاصرهٔ اقتصادی و مالی کوبا را همچنان ادامه دهد. مقابلهٔ امپریالیستی با دولت‌های چپ و ترقی‌خواه در ونزوئلا و دیگر کشورهای آمریکای لاتین شدّت خواهد گرفت. حکومت ترامپ بی‌چون‌وچرا از دولت اسرائیل و از سیاست‌های نسل‌کشی آن علیه مردم فلسطین پشتیبانی خواهد کرد. او به حمایت اخیر سازمان ملل متحد از راه‌حل دو-کشور و ایجاد دولت مستقل فلسطین ضربه خواهد زد و موجب تضعیف آن خواهد شد. قصد او در ساختن یک سپر دفاعی موشکی در برابر ایران، اوضاع منطقه را بیش از پیش ناپایدار خواهد کرد. البته باید گفت که این اقدامی است در مقابل تهدیدی که وجود خارجی ندارد. قصد و هدف واقعی از ایجاد چنان سپری آن است که آمریکا یا اسرائیل بدون ترس از هر گونه اقدام تلافی‌جویانهٔ موشکی، چه هسته‌یی و چه از نوع تسلیحات متعارف و معمول، بتوانند نخستین ضربه را به ایران بزنند. اثر فوری و آنی اعلام تصمیم به ساختن این سپر، تقویت رژیم ارتجاعی در خود تهران است.

پرزیدنت ترامپ به دنبال برقرار کردن روابط دوستانه با روسیه است، شاید به این دلیل که در پرزیدنت ولادیمیر پوتین، روح آشنای خودکامگی و بی‌رحمی را می‌بیند. هر دو، هدف مشترک شکست دادن تروریسم بنیادگرایی اسلامی در سوریه و جاهای دیگر را اعلام کرده‌اند. امّا پس از مداخلهٔ نظامی آمریکا و روسیه چه حکومتی و به سود چه کسانی برقرار خواهد شد؟ از این گذشته، محافل حاکم در غرب و روسیه، مبارزه با بنیادگرایی اسلامی را فرصت مغتنمی برای محدود کردن آزادی‌های مدنی و سیاسی در کشورهای خودشان به منظور پیگیری »جنگ با ترور «می‌دانند.

مقام‌های امنیتی دولت ترامپ و وزیر کشور او نیز قطعاً شناخته‌شده‌ترین افراد از لحاظ تعهد به حقوق مدنی و حقوق بشر نیستند. رئیس تازهٔ سازمان »سیا «آشکارا از کاربرد شکنجه علیه بازداشت‌کنندگان حمایت می‌کند.

می‌توان گفت که انگیزهٔ بنیادی‌تر هرگونه رابطهٔ حسنه و دوستانه میان ترامپ و پوتین، انگیزه‌ای اقتصادی خواهد بود. یکی از اوّلین اشخاصی که ترامپ برای وزارت امور خارجه منصوب کرد که مسئول سیاست خارجی کشور است، رِکس تیلرسون بود. او در مقام مدیر عامل شرکت نفتی »اکسان موبیل«، بر سر توافق‌نامه‌های زیادی با شرکت نفتی دولتی روسیه به نام »روس‌نفت «مذاکره کرده است. امّا معامله با روسیه بر اثر اعمال تحریم‌های غربی علیه روسیه بر سر مسئلهٔ کریمه و اوکراین متوقف شده است. ترامپ و تیلرسون هر دو با امکان عظیم کسب سود در برخی از بزرگ‌ترین بخش‌های اقتصاد روسیه آشنایند. در مقابل، پوتین و »روس‌نفت «خواستار پیشرفته‌ترین فناوری‌هایی هستند که فقط شرکت‌هایی مثل اکسان موبیل می‌توانند در اختیار آنها قرار دهند. ازدواج مصلحتی کوتاه‌مدّت و سازش موقتی ترامپ با پوتین ممکن است به قصد ایجاد شکاف میان روسیه و چین نیز باشد تا حکومت آمریکا بتواند نوک حمله‌اش را به سوی چین متمرکز کند. هیاهوی غضبناک و خصمانهٔ ترامپ دربارهٔ تایوان، و سروصدای »ناتو «دربارهٔ »توسعه‌طلبی «چین (در دریای چین جنوبی) باید زنگی خطری باشد برای همهٔ آنهایی که نگران صلح جهانی‌اند. پیشنهاد ترامپ دربارهٔ استقرار یک سپر دفاعی موشکی در برابر کرهٔ شمالی، مسلماً موجب افزایش تنش در کل منطقه خواهد شد. توسعه‌طلبی واقعی، استقرار گستردهٔ نیروهای نظامی آمریکا و »ناتو «در بخش اعظم جهان است. ترامپ و دولتش نمایندهٔ برخی از ارتجاعی‌ترین محافل سرمایهٔ مالی انحصاری آمریکا هستند. البته ناگفته نباید گذاشت که میان هیئت دولت ترامپ و سیاست‌های او تضادهایی نیز دیده می‌شود. از جمله، بر سر موضوع‌هایی مثل گرمایش کرهٔ زمین، حمایت‌گرایی (از تولید داخلی) در سیاست‌های بازرگانی، برقراری روابط دوستانه با روسیه، و حقوق همجنس‌گرایان و تولید مثل، اختلاف‌نظرهایی دیده می‌شود.

مبارزات مردمی توده‌یی به برجسته شدن این تضادها کمک می‌کند. با توجه به این موضوع، ما پیام همبستگی خود را برای حزب کمونیست آمریکا می‌فرستیم و از راه‌پیمایی‌های بزرگ زنان در دفاع از عدالت اجتماعی و محیط‌زیست و برضد تبعیض جنسی، تبعیض نژادی، و خارجی‌هراسی استقبال می‌کنیم.

اطلاعیهٔ کمیتهٔ مرکزی حزب تودهٔ ایران:

بدرود رفیق خسروی

رفیق رکن‌الدین خسروی، هنرمند مردمی، از پایه‌گذاران هنرهای دراماتیک نوین در کشورمان و مبارز خستگی‌ناپذیر راه حزب توده‌های کار و زحمت، پس از نبردی دردناک با بیماری آلزایمر، در ۲۶ دی ماه، در لندن، دیده از جهان فروبست. سیسرو گفته بود بگذار تاریخ خود سخن بگوید و رفیق رکن‌الدین از زبان هنرهای نمایشی همواره سخن خود را گفته بود: "ما بر صحنه‌های روشن تئاتر است که نقش آرمانی خود را می‌بینیم و از حقیقت وجود خودآگاه می‌شویم. ..."

رفیق رکن‌الدین خسروی در ۱۶ اسفندماه ۱۳۰۸ در تهران متولد شد و در سال ۱۳۲۷ از دبیرستان البرز تهران دیپلم گرفت و سال بعد در دانشکدهٔ حقوق دانشگاه تهران ادامهٔ تحصیل داد. رفیق در ۱۳۲۹ تغییر رشته داد و به دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران رفت. در سال های تحصیل در دانشکده ادبیات در کلاس های تئاتر دکتر مهدی فروغ شرکت کرد و همکاری پرثمری را با او آغاز کرد که در نهایت به تشکیل دانشکده هنرهای دراماتیک تهران، که در ادامه به معتبر ترین دانشکده هنرهای دراماتیک در خاورمیانه بدل شد، انجامید. در ۱۳۳۴ ، در کلاس‌های شش‌ماههٔ تئاتر دانشگاه تهران که "دیویدسن" (استاد تئاتر دانشگاه‌های آمریکا) مدرس آن بود به آموزش هنرهای نمایشی پرداخت. نخستین کار تئاتری‌اش بازی در نمایش "پدر"، نوشتهٔ آگوست استریندبرگ بود که مهدی فروغ آن را ترجمه و کارگردانی کرده بود. سپس در نمایش‌های "دوزخ"، نوشتهٔ ژان‌پل سارتر (۱۳۴۱) و "آندورا"، نوشتهٔ ماکس فریش، به‌کارگردانی حمید سمندریان، نقش‌آفرینی کرد. رفیق خسروی با گشایش دانشکدهٔ هنرهای دراماتیک- که خود نیز از پایه‌گذاران و مدرسان آن بود- در کنار تدریس تاریخ ادبیات روم و یونان به آموختن رشتهٔ بازیگری و کارگردانی در همین دانشکده روی آورد و در این رشته از این دانشکده فارغ‌التحصیل شد. در سال ۱۳۴۹ به انگلستان رفت و دورهٔ کارشناسی (تخصصی) تدریس تئاتر را در مدرسهٔ "دراما سنتر" لندن گذراند.

رفیق خسروی، در کارگردانی تئاتر هنرمندی بود صاحب سبک و تألیف که با سه نسل از کارگردانان و بازیگران ایرانی همکاری کرده، آموزش داده و تأثیر گذاشته است. خسروی، در خلال شش دهه کار تئاتری‌اش، نمایش‌نامه‌هایی از: آنتوان چخوف، برتولت برشت، سروانتس، سوفوکل، یوجین اونیل، ساموئل بکت، داریوفو، آرمان گاتی، ژان‌پل سارتر، غلامحسین ساعدی، اکبر رادی، آرمان امید، منوچهر رادین، رجب محمدین، و جزایتان، را با نوآوری‌های خاص خودش به‌صحنه برد. او از رهگذر این اجراهای نوآورانه، در تحول هنرهای دراماتیک میهن ما تأثیری ماندگار گذاشت.

رفیق رکن‌الدین خسروی، در پی مستدام شدن سایهٔ استبداد قرون‌وسطایی بر عرصهٔ فرهنگ و هنرِ میهن ما، در سال ۱۳۶۰ از کار تئاتر و تدریس آن بازنشسته شد. او در ۷ اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۲، در یورش دوم (معروف به: "والفجر دو") به حزب تودهٔ ایران، دستگیر و زندانی شد و سرانجام در سال ۱۳۷۵ به مهاجرتی ناخواسته مجبور گردید. رفیق خسروی چه در ایران و چه آنگاه‌که به مهاجرت آمد، دمی از انجام وظیفه خود در مقام عضوی مبارز از حزب توده‌ها غافل نماند و از همان آغاز ورود به خارج کشور با شور و شوق خاص خودش در صفوف حزب تودهٔ ایران حضور فعال یافت.

نوشته‌های پربار او در مجله "دنیا" و "نامهٔ مردم"، از کارهای به‌یادماندنی این هنرمند مردمی و توده‌ای است. رفیق خسروی همچنین در روز ۱۸ مارس سال ۲۰۰۶ / ۱۳۸۵، به‌دعوت "ائتلاف برای پایان جنگ"، در کنار شخصیت های برجسته جنبش ضد جنگ همچون تونی بن و جرمی کوربین، به نمایندگی از سوی "کمیتهٔ دفاع از مردم ایران" (کودیر)، پیرامون ضرورت برقراریِ صلح در جهان، در میدانِ "ترافالگار" لندن سخن‌رانی کرد. در این مراسم که با حضور صد هزار تظاهرکننده صلح‌خواه برگزار شد، رفیق خسروی با اشاره به سیاست‌های جنگ‌افروزانهٔ آمریکا، ازجمله گفت: "سیاست‌های مداخله‌جویانهٔ ایالات‌متحده و متحدان اروپایی آن در حقیقت تنها به تداوم حاکمیت سرکوب و خفقانی کمک می‌کند که در ایران حاکم است. اتفاقی نیست که در گرماگرم سیاست‌ها و شعارهای عوام‌فریبانهٔ ضدآمریکایی و پنهان شدن پشت شعار 'منافع ملی ایران'، در زمینهٔ بهره‌وری صلح‌آمیز از انرژی هسته‌ای، در ماه‌های اخیر هجوم بی‌سابقه‌ای بر ضد جنبش مستقل کارگری و ازجمله فعالان سندیکای اتوبوس‌رانی تهران، بر ضد جنبش دانشجویی و بر ضد همهٔ نیروهای اصلاح‌طلب سازماندهی‌شده است و در هیاهوی شعارهای توخالی 'ضدآمریکایی'، دولت احمدی‌نژاد یکی از ارتجاعی‌ترین بودجه‌های دولتی سال‌های اخیر را، در راستای منافع سرمایه‌داری بزرگ و گروه‌ها و نهادی‌های وابسته به آنان، به‌همراه یک‌سری سیاست‌های ضدِ مردمی ارائه داده و درحال پیاده کردن آن‌هاست. دو هفته قبل، تظاهرات صلح‌آمیزِ روز ۸ مارس، روز جهانی زنان، موردحمله نیروهای امنیتی قرار گرفت و شاعر مشهور ایران، سیمین بهبهانی ۸۰ ساله به‌شدت مضروب شد. بدیهی است که نیروهای مترقی و آزادی‌خواه ایران به‌شدت مخالف هرگونه مداخلهٔ امپریالیسم در امور داخلی کشور هستند و با تمام توان با چنین سیاست‌هایی مخالفت می‌کنند ولی این موضع‌گیری اصولی نمی‌تواند جای خود را به‌دفاع از رژیمی بدهد که مهم‌ترین سد راه پیشرفت کشور ما به‌سوی آزادی، دموکراسی، صلح، استقلال واقعی و عدالت اجتماعی است" [به‌نقل از "نامهٔ مردم"، شمارهٔ ۷۳۵، ۱۰ فروردین‌ماه ۱۳۸۵].

احترام عمیق رفقای توده‌ای به شخصیت انسانی و مردمی رفیق خسروی آن‌چنان بود که از ایشان خواسته شد تا آغازگر جشن بزرگ "هفتادمین سالگرد حزب تودهٔ ایران" در لندن باشد. رفیق خسروی با پذیرفتن این دعوت، برای صدها تن که در این جشن شرکت کرده بودند پیام رفیق "علی خاوری" را خواند. رفیق خسروی در بهمن‌ماه ۱۳۹۱، نیز در زمرهٔ اعضای منتخب شرکت‌کننده در "ششمین کنگرهٔ حزب تودهٔ ایران" بود و برای بسیاری از رفقایش و شرکت‌کنندگان در کنگره، این آخرین دیدار با رفیق گرامی رکن‌الدین خسروی بود.

پیکر زنده‌یاد رفیق رکن‌الدین خسروی، آن‌چنان‌که شایسته‌اش بود، با مشایعت انبوه هنرمندان، هنردوستان، رفقا و هم‌رزمانش در تهران به خاک سپرده شد. با درگذشتِ رفیق رکن‌الدین خسروی، میهن ما و حزب تودهٔ ایران هنرمندی بزرگ، انسان‌دوست و مبارزی مردمی را از دست داد. کمیتهٔ مرکزی حزب تودهٔ ایران، درگذشتِ رفیق خسروی را به همسر، فرزندان و خانوادهٔ رفیق خسروی، نیز به رفقای توده‌ای و همه هنردوستان میهن‌مان و همچنین به دوستان و رفقای هنرمندش تسلیت می‌گوید. یادش گرامی و پایدار و راهش پر رهرو باد.

کمیتهٔ مرکزی حزب تودهٔ ایران
۱۷ بهمن‌ماه ۱۳۹۵

رفیق علی خاوری و رفیق رکن الدین خسروی در ششمین کنگرهٔ حزب تودهٔ ایران

تأملی بر رویدادهای ایران

بازنشستگیِ پیش از موعد، ادامهٔ سیاستِ "خانه‌نشین کردن" زنان

روزنامهٔ "شرق"، ۱۱ بهمن‌ماه، در مقاله‌یی، می‌نویسد: "در جریان رسیدگی به مفاد برنامهٔ ششم توسعهٔ کشور، مصوبه‌ای به‌پیشنهاد فراکسیون زنان مجلس از تصویب گذشت که بر اساس آن، زنان شاغل در دستگاه‌های دولتی و عمومی می‌توانند با ۲۰ سال سابقه کار و بدون محدودیت سنی تقاضای بازنشستگی پیش از موعد کنند." این مقاله به اثرهای منفی‌ای که این مصوبه بر درآمدِ صندوق‌های بازنشستگی می‌گذارد پرداخته و جنبه‌های مختلف مصوبهٔ پیشنهادیِ "فراکسیون زنان مجلس" را بررسی کرده و در اشاره به دیگر تبعات این مصوبه، در ادامه می‌نویسد: "درصورت تصویب نهایی این طرح، حدود یک میلیون زن شاغل، تقاضای بازنشستگی می‌کنند که به‌جز بار مالی ایجادشده برای دولت، موجب خروج سهمگین زنان از بازار کار خواهد شد. این موضوع به تبعیض جنسیتی بازار اشتغال ایران دامن خواهد زد که البته مغایر کنوانسیون‌های بین‌المللی است. ثانیاً بازار مردانه کسب‌وکار که از این خروج بزرگ زنان ایجاد می‌شود، به تضییع گسترده حقوق زنان در جامعه منتهی می‌شود که در درازمدت می‌تواند آسیب‌های جدی‌ای را به جامعه ایرانی وارد کند. ثالثاً درصورت تصویب نهایی این مصوبه، کارفرمایان تمایل کمتری به جذب نیروی کار زنان دارند که موجب بی‌کاری گسترده زنان در آینده خواهد شد." روزنامهٔ "آرمان"، ۱۰ بهمن‌ماه، در مطلبی به قلم "فریده غیرت" هم دراین‌باره آورده است: "برخی اعتقاد داشتند که رویکرد 'ضدِ زن' در این مصوبه نهفته است. به‌همین دلیل چنین مصوبه‌ای که در آن هیچ چشم‌اندازی دربارهٔ آینده زنان پس از بازنشستگی، آن‌هم زودتر از موعد، تدارک دیده نشده بود، از جنبه بازدارندگی برخوردار است و باهدف محدود کردن زنان در کشور تصویب می‌شود. غافل از آنکه این تصمیمات بدون پشتوانهٔ کارشناسی اثرات منفی بر وضعیت اشتغال زنان خواهد داشت، چراکه طرح بازنشستگی پیش از موعد شاید به‌لحاظ معیشتی تا حدودی رضایت مشمولان را به‌دنبال داشته باشد، اما به‌لحاظ اجتماعی این مصوبه به ضرر زنان است و سبب می‌شود این طیف از شاغلان در بلندمدت از بازار کار خارج شوند و جای خودشان را به مردان بدهند."

"خبرآنلاین"، ۱۱ بهمن‌ماه، به‌نقل از "فرشید یزدانی"، کارشناس حوزهٔ سیاست‌گذاری، رویکرد فعلی را مغایر با اصول بیمه‌ای و نظم اجتماعی عنوان کرده و افزوده است: "این مصوبه نوعی تبعیض منفی میان زنان و درنهایت به‌زیان آن‌هاست، زیرا وقتی نیروی زن از سیستم خارج شود کارفرما دیگر تمایلی به جایگزینی یک نیروی زن دیگر ندارد زیرا یک زن برای او ۲۰ سال اما یک مرد ۳۰ سال کار می‌کند. از سوی دیگر، بخشی از این زنان از بازنشستگی پشیمان شده و به‌دنبال کار دیگری با دستمزد پایین‌تر می‌گردند. درواقع می‌توان گفت این مصوبه یک تبعیض منفی برای همه زنان و به‌معنای حذف آن‌ها از چرخهٔ کار است."

"پروانه سلحشوری"، نمایندهٔ مجلس شورای اسلامی، یکی از چند زن نماینده در مجلس دهم است که برخلاف انتظار فعالان زن از این مصوبه دفاع کرده است، در پاسخ به مخالفت‌ها با این مصوبه، می‌گوید: "این مصوبه به زنان اختیار می‌دهد که درصورت درخواستشان با ۲۰ سال [سابقهٔ کار] بازنشسته شوند، یعنی درخواست بازنشستگی کاملاً اختیاری است و هیچ زور و فشاری وجود ندارد که آن‌ها باید حتماً با ۲۰ سال بازنشسته شوند."

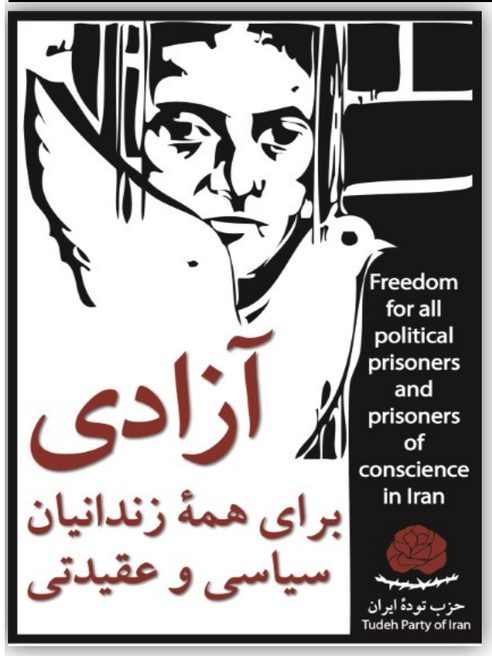

روزنامهٔ "جهان صنعت"، ۱۳ بهمن‌ماه، هم در مورد این مصوبه مطلبی نوشته است که بیشتر آن به فشارهای وارد بر "صندوق بازنشستگی" اشاره می‌کند و می‌نویسد: "این پدیده تبعات بزرگی برای صندوق‌های بازنشستگی به‌همراه داشته است. اشکال اصلی این شیوه آن است که فرد عملاً کمتر از ۳۰ سال حق بیمه می‌دهد و زودتر به جرگه بازنشستگان می‌پیوندد. معنای مشخص این کار تضعیف درآمدِ صندوق‌های بازنشستگی و افزایش هزینه‌های آن‌هاست." در رابطه با این مصوبه باید توضیح داد که، هم‌اکنون اکثر کشورهای سرمایه‌داری که سیاست‌های نولیبرالی را در اقتصاد اختیار کرده‌اند، سن بازنشستگی را افزایش داده‌اند یا با تصویب قوانین جدید در جهت افزایش آن اقدام می‌کنند. همین امر نارضایتی‌هایی بسیار را با خود به‌همراه آورده است. در ایران باآنکه سیاست‌های "نولیبرالی" تقریباً نهادینه شده‌اند، اما سازوکارهای این سیاست‌ها در ایران با سازوکارهای این سیاست‌ها در دیگر کشورها تفاوت دارند. به‌عنوان‌مثال، بر اساس آمارهایی گوناگون که ارائه شده‌اند، در ایران، اکثر نیروی کار کشور با قراردادهایی "موقت" یا "کوتاه‌مدت" مشغول به‌کارند و اصولاً مقررات و قوانین "بازنشستگی" و "بیمه" شامل آن‌ها نمی‌شوند و طبیعتاً این حقوق نیز از آن‌ها سلب شده‌اند. فعالان کارگری در میهن ما بارها درخواست کرده‌اند تا "بازنشستگیِ پیش از موعد" در مورد "مشاغل سخت"- که تعداد آن‌ها پرشمار و میزان سختی‌شان بالاست- به‌اجرا درآید، اما نه دولت و نه مجلس به این درخواست‌ها وقعی نگذاشته‌اند. اینکه بازنشستگی زنان پس از بیست سال کار به صندوق‌های بازنشستگی فشار وارد می‌کند، فرع قضیه است. منابع مالی سازمان تأمین اجتماعی و صندوق‌های بازنشستگی- بنا بر اسناد و گزارش‌هایی متعدد که تا کنون انتشار یافته‌اند- بارها و با انواع و اقسام حیله‌ها از سوی مقام‌های حکومتی سوءاستفاده و چپاول شده‌اند. بنابراین، تخطی‌ها در مقررات و خیانت‌ها در امانت در زمینهٔ منابع مالیِ مردم، به‌دلیل فسادهای گسترده‌ای است که به‌طورمعمول در کشور ما نسبت به پس‌اندازهای مردم برای دوران بازنشستگی صورت می‌گیرند. اما رژیم ولایت‌فقیه در طول زمان موجودیش، یکی از هدف‌های اصلی‌اش پاک‌سازیِ حضور کوشا و کنش‌های صنفی و اجتماعی زنان از حیات اجتماعی جامعهٔ ما بوده است. اینکه این مصوبه تنها زنان را شامل شده است، هدف‌های پشت پردهٔ تصویب آن را به‌روشنی آشکار می‌کند. دغدغهٔ دولتیان فشار به صندوق‌های بازنشستگی است، اما نگرانی نیروهای مترقی و فعالان مدنی، برنامه‌های حساب شده‌ای است که قرار است زنان را خانه‌نشین کند.

جان باختنِ "کولبران"، فاجعه پیش‌بینی‌شدنی‌ای مکرر

کشته شدن کولبران بازتابی گسترده در رسانه‌های داخل و خارج کشور داشت. ریزش بهمن در ارتفاعات حوالی شهر سردشت، در هفته گذشته، به جان باختن ۵ تن از کولبران و وارد آمدن جراحاتی سخت و آسیب‌هایی مختلف به شماری دیگر از آنان منجر شد. خبرگزاری ایلنا، ۱۳ بهمن‌ماه، نیز گزارش داد که جوان ۱۹ سالهٔ دیگری در ارتفاعات پیرانشهر، بر اثر ریزش بهمن جان باخت. روزنامهٔ "شرق"، ۱۲ بهمن‌ماه، نوشت: "از میان ۱۶ کولبر که در بهمن گرفتار بودند، چهار نفر کشته شدند، دو نفر در کما هستند و مابقی، زخمی‌هایی هستند که در بیمارستان بستری شده‌اند." روزنامه شرق در قسمتی دیگر از گزارشش، به‌نقل از یکی از اهالی محل حادثه، می‌نویسد: "تقریباً همه مردم اینجا کولبری

ادامه در صفحه ۵

ادامهٔ فیلیپین جدایی از آمریکا به ...

حضورشان در فیلیپین، به‌نمایش درآوردن "رخدادهای تروریستی" دست می‌زنند. "

رئیس‌جمهور دوترته در دوران کارزار انتخاباتی‌اش وعده داده بود که او نخستین "رئیس‌جمهور با گرایش‌های چپ‌گرایانه" فیلیپین خواهد شد. دوترته هیچ‌گاه نزدیکی‌اش به حزب کمونیست ممنوع فیلیپین (CPP)و همین‌طور شاخهٔ نظامی آن یعنی "ارتش نوین خلق" (NPA)را پنهان نکرده است. یکی از نخستین اقدام‌های دوترته پس از کسب مقام ریاست جمهوری، ازسرگیری گفتگوهای صلح با ارتش نوین خلق بود که از سال‌های پایانی دههٔ ۱۹۶۰ دست به مبارزهٔ مسلحانه در فیلیپین زده است. او دستور آزادی دو تن از رهبران بلندمرتبهٔ حزب کمونیست را صادر کرد تا بتوانند در گفتگوهای صلح در هلند حضور یابند. دوترته همچنین گفته بود که با "رویارویی" با پکن در مسئلهٔ ستیزبرانگیز دریای چین جنوبی مخالف است. او به تمایل آمریکا به مقابلهٔ نظامی با چین، درصورت حمله به فیلیپین واقعاً، به‌دیدهٔ شک می‌نگرد.

دوترته، به‌محض اینکه به‌ریاست جمهوری رسید نشان داد که خواهانِ "تعدیل" در سیاست‌خارجی فیلیپین است و راهِ گفتگو در حل‌وفصل مسئلهٔ ارضی موردبحث با چین (دریای جنوبی چین) را ترجیح می‌دهد. او خروج نیروهای ویژه آمریکایی را از جزیره میندانائو، جایی که درگیر مبارزه با اسلام‌گرایان‌اند، خواهان است. دوترته، پیش از دیدار رسمی‌اش از چین- در سومین هفته اکتبر ۲۰۱۶- گفت که، قصد دارد در مانور نظامی سالانه مشترک با آمریکا شرکت نکند. او در این زمینه گامی فراتر رفت و اعلام کرد که فیلیپین از حالا به‌بعد توجه‌اش را بر تقویت روابط با چین و روسیه معطوف می‌کند و منبع خرید تسلیحات نظامی برای نیروهای دفاعی فیلیپین نیز چین و روسیه خواهند بود. دولت اوباما اگرچه با این دگرگونی در سیاست خارجی فیلیپین غافل‌گیر شد، اما وانمود کرد که درحال دادوستد معمولی با "مانیل" (یعنی: دولت فیلیپین) است. وزیر دفاع پیشین ایالات‌متحده، اشتون کارتر، گفت: "اتحاد بین ما و فیلیپین همان‌گونه که از دهه‌ها پیش وجود داشته، محکم و آهنین است. " سفارت آمریکا نیز در مانیل- پایتخت فیلیپین- با صدور بیانیه‌یی، اعلام کرد که وقت آن است تا دولت فیلیپین به تعهداتش در قبال قرارداد با آمریکا عمل کند. سفیر آمریکا هنگام ترک فیلیپین گفت: "گفته‌های دوترته با دوستی و اتحاد ناسازگار است."

رئیس‌جمهور دوترته، در طول دیدار رسمی‌اش از پکن با استقبال گرمی مواجه شد. او در جمع فیلیپینی‌هایی که به پیشوازش آمده بودند، گفت: "وقت خداحافظی با آمریکا فرا رسیده است." ارزش پیمان‌نامه‌های امضاشده میان چین و فیلیپین بیش از سیزده میلیارد دلار است. چین در زمینهٔ ایجاد زیرساخت‌های کشور نیز سرمایه‌گذاری سنگینی را برعهده‌گرفته است. اتصال جزیرهٔ "لوزون"- که مانیل پایتخت فیلیپین در آن قرار دارد- به جزیرهٔ میندانائو که پایگاه قدرت دوترته است، یکی از آرزوهای او است. چین تمایل خود را برای اجرای چنین طرح بلندپروازانه‌ای نشان داده است. چنین به‌نظر می‌رسد که رئیس‌جمهور چین، "شی جین پینگ"، و دوترته- باوجود این واقعیت که رأی دیوان داوری لاهه در مورد حقوق دریاها در مناقشهٔ ارضی در دریای جنوبی چین به‌نفع فیلیپین صادر شده است- توافق کرده‌اند که رسیدگی به این موضوع را کنار بگذارند.

چین از همان آغاز اعلام کرده بود که رأی دادگاه کیفری بین‌المللی را هرگز به‌رسمیت نخواهد شناخت. دوترته، در بازگشت به کشورش، در ارتباط با رأی دادگاه کیفری گفت: "پیگیری این رأی اولویت نخواهد داشت." پس از سال‌ها که آمریکا بر دامنه تنش‌ها در مورد دریای چین جنوبی افزوده است، دوترته و رئیس‌جمهور شی چین پینگ اعلام آمادگی کرده‌اند که گفتگوهای مستقیم در این رابطه را از سر بگیرند. دولت قبلی فیلیپین این گفتگوها را با چین در سال ۲۰۱۲ قطع کرده بود. خودداری فیلیپین از درپیش گرفتن موضعی سرسختانه در دفاع از دیوان بین‌المللی لاهه، پیش‌رَویِ واشنگتن در بسیج افکار همگانی در جهان برای پشتیبانی از موضع آمریکا در دریای چین جنوبی را دشوار ساخته است. هند، در بین کشورهایی که در ارتباط با مسئله دریای چین جنوبی از مواضع واشنگتن حمایت می‌کند، به‌سرعت بیانیه‌یی منتشر کرد و پیروزی حقوقی فیلیپین در دیوان لاهه را تبریک گفت. فیلیپین ریاست گروه "آسه آن" در سال جاری را به‌عهده خواهد گرفت و دیگر مجبور نیست به بازی کردن نقشی نیابتی و تباه‌کننده از جانب واشنگتن ادامه دهد. همچنین انتظار می‌رود که فیلیپین نقشی فعال‌تر در طرح اقتصادی- استراتژیک پیشنهادیِ چین به‌نام: "راه کمربندی" یا "جادهٔ ابریشم جدید" بازی کند.

دوترته پس از بازگشت از چین، به ژاپن سفر کرد. او در جمع فیلیپینی‌ها و بازرگانان ژاپنی در توکیو گفت که توافق پیمان‌نامه دفاعی با آمریکا را "بازبینی و یا لغو" می‌کند. او تصریح کرد که او خواهان آن است که نیروهای نظامی خارجی تا دو سال دیگر خاک فیلیپین را ترک کنند. رئیس‌جمهور فیلیپین گفت که او نمی‌خواهد کشورش محل استقرار جنگ‌افزارهای تهاجمی‌ای مانند موشک‌هایی باشد که کشورهای ثالث را هدف قرار داده‌اند. او در سخنان خود در توکیو گفت: "من به موشک‌هایی که در خاک میهنم کار گذاشته شده باشند، نیازی ندارم. من به فرودگاهی که میزبان بمب‌افکن‌ها باشد، نیازی ندارم." وزیر امورخارجه فیلیپین، "پرفکتو یاسای" پیش‌ازاین گفته بود که زمان آن فرا رسیده است هم‌وطنانش خود را از "زنجیرهای نامرئی که ما را از پویندگی به‌سوی استقلال و رهایی از تسلیم همچون برادران قهوه‌ای پوستی که آمادگی استقلال و آزادی را ندارند" رها سازند. وزیر امورخارجه فیلیپین، در اظهارنظری دیگر به‌منظور توجیه نیاز به جهت‌گیری‌ای نوین در سیاست‌خارجی، می‌گوید: " آمریکا در مورد ما به وعده‌هایش وفادار نبوده است."

در برخی از رسانه‌های غربی چرخشِ رئیس‌جمهور فیلیپین به سمت چین به‌منزله بزرگ‌ترین شکست برای واشنگتن در منطقه پس از سقوط سایگون ترسیم می‌شود. بی‌تردید ایالات‌متحده چنین موضع‌گیری‌هایی را برنخواهد تابید. رسانه‌های امریکا هم بی‌کار ننشسته و رئیس‌جمهور جدید فیلیپین را فردی متوهم یا حتی دیوانه می‌شناسانند. دوترته سیاستمداری زیرک و دوراندیش نیست و بی‌آنکه پیامد کار را بسنجد هرچه به‌ذهنش می‌رسد بر زبان می‌راند. دولت اوباما در مورد یافته‌هایی که "مرکز تحقیقات پیو"* در نظرسنجی‌ای در ۲۰۱۵ انجام داد و بنا بر آن اکثر فیلیپینی‌ها نسبت به ایالات‌متحده نظر مساعدی ابراز داشته‌اند، بیش از اندازه دلگرم شده بود. در نظرسنجی دیگری که به‌تازگی انجام شد، محبوبیت رئیس‌جمهور دوترته، پس از رسیدن به مقام ریاست جمهوری و عملکردش به‌شیوه‌یی ناهنجار در کارزار ضد مواد مخدر از مرز هفتادوپنج درصد گذشته است.

امکان این وجود دارد که آمریکا با دست‌کاری در امور بخش‌هایی از ارتش، دولت جدید را به‌بی‌ثباتی بکشاند. در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ بخش‌هایی از ارتش سعی کردند در سیاست‌گذاری کشور مداخله کنند. "فیدل راموس"، رئیس‌جمهور پیشین، فرماندهٔ نیروهای مسلح فیلیپین بود. او در این روزها متحد سیاسی دوترته است. دوترته نیز گفته است که تهدید به تزورش منتفی نیست. همچنین گفته می‌شود که نظامیان فیلیپینی که روابط تنگاتنگی با همتایان آمریکایی‌شان دارند، از تصمیم دوترته جهت آغاز گفتگو با ارتش نوین خلق و پذیرفتن چند تن از اعضای حزب کمونیست فیلیپین در هیئت دولت ناخشنودند. ارتش فیلیپین و ارتش نوین خلق بیش از چهل سال است که با یکدیگر درجنگ‌اند.

---

*مرکز تحقیقات »پیو : «اندیشکده‌یی آمریکایی مستقر در واشنگتن دی سی است که به ارائه اطلاعات درباره مسائل، نگرش‌ها و روندهایی می‌پردازد که به آمریکا و جهان شکل می‌دهند. "آلن موری"، معاون پیشین مدیر "وال‌استریت ژورنال"، از سال ۲۰۱۳ رئیس این مرکز است. او جایگزین "اندرو کوهت" گردید. این مرکز بودجه‌اش را از "تراست خیریه‌های پیو" دریافت می‌کند.

به نقل از نشریهٔ "دموکراسی خلق"، ارگان حزب کمونیست هند (مارکسیست)

فیلیپین، جدایی از آمریکا و چرخش به سمت چین

گزینش "رودریگو دوترته" به‌ریاست جمهوری فیلیپین می‌تواند واقعیت یافتن بدترین کابوس آمریکا در منطقه باشد. فیلیپین رکن اصلی در طرح نظامیِ دولت اوباما به‌نام: "چرخش به‌سوی شرق"- به‌هدف محاصرهٔ نظامی چین- به‌شمار می‌رود. درحال‌حاضر رئیس‌جمهور دوترته، که بیش از چندماه از مراسم سوگند او در مقام رئیس‌جمهور نمی‌گذرد، نه‌تنها تهدید کرده است که با برقراری روابط گرم و دوستانه با چین طرح ایالات‌متحده در منطقه را نقش بر آب می‌کند، بلکه به "جدایی" سیاسی و نظامی از ایالات‌متحده نیز تهدید کرده است. فیلیپین- مستعمرهٔ پیشین ایالات‌متحده- کهن‌ترین متحد نظامی آمریکا در منطقه است که در همه جنگ‌هایی که آمریکا در منطقه به‌راه انداخته است- ازجمله جنگ شبه‌جزیره کره و ویتنام- با آمریکا همراهی کرده است. پایگاه‌های نظامی "کلارک" و "خلیج سوبیک" در فیلیپین، جزو بزرگ‌ترین پایگاه‌های نظامی آمریکا در منطقه آسیای جنوب‌شرقی هستند. توضیح اینکه، فیلیپین در جنوب شرقی آسیا و در غرب اقیانوس آرام- پاسیفیک- و بین دریای جنوبی چین و دریای فیلیپین و در شرق کشور ویتنام، قرار دارد. فیلیپین از سده‌های ۱۶ تا ۲۰، مستعمرهٔ اسپانیا بود و در نیمهٔ نخست قرن بیستم مستعمرهٔ ایالات‌متحده آمریکا شد. این کشور در سال ۱۳۲۵ / ۱۹۴۶ استقلال یافت.

دولت پیشین به‌ریاست "بنیگنو آکینو"، رئیس‌جمهور پیشین، پس از وقفه‌ای افزون بر دو دهه بار دیگر اجازهٔ استفاده از پایگاه‌های نظامی را به ارتش آمریکا داده بود. دو کشور در سال ۲۰۱۱ "بیانیهٔ مانیل" را امضا کردند که بر مبنای آن، بر روابط تنگاتنگ دفاعی آمریکا و فیلیپین دوباره تأکید می‌شد. در خلال مراسم امضای این بیانیه، هیلاری کلینتون، وزیر امورخارجه پیشین آمریکا، گفت که ایالات‌متحده همواره شانه‌به‌شانه فیلیپین خواهد ایستاد. او گفت: "ما همواره در کنار شما ایستاده‌ایم و به آینده‌ای که در طلب آن هستیم دست خواهیم یافت." پس از صدور بیانیهٔ مانیل، طولی نکشید که طرح استراتژیک نظامی "چرخش به‌سوی شرق" آمریکا اعلام گردید. در آوریل ۲۰۱۴، آمریکا و فیلیپین "پیمان افزایش همکاری دفاعی" (EDCA)را امضا کردند که بر مبنای آن، ارتش آمریکا به‌دسترسی یافتن به منطقه‌های مشخصی که زیر نظارت نیروهای نظامی فیلیپین‌اند، مجاز خواهد بود. این پیمان، از سوی هر دو طرف پس از یک سال از تاریخ درخواست کتبی می‌تواند فسخ شود. هدف از این پیمان روشن بود: برتری‌جویی ایالات‌متحده با برخورداری از نیروی نظامی در آب‌های دریای "چین جنوبی" به‌هدف مقابله با چین. پیوند فیلیپینی‌ها با آمریکایی‌ها، پیوندی همراه با عشق و نفرت است. هنگامی‌که فیلیپین در آستانهٔ اعلام استقلال خود از اسپانیا بود، آمریکا فیلیپین را "آزاد" کرده بود. قوانین مستعمراتی آمریکایی‌ها در سنجش با زمانی که فیلیپین زیر سیطرهٔ اسپانیای استعمارگر قرار داشت، سودبخش تلقی می‌شد. مردمِ فیلیپین در رسانه‌های آمریکا "برادران کوچک قهوه‌ای" نامیده می‌شدند. شرکت‌های آمریکایی پرورش میوه و کائوچو را در بخش‌های وسیعی از زمین‌های این کشور به‌عهده گرفتند. زمین‌داران بزرگ و نخبگان حکومتی فیلیپین، همکاری‌شان با استعمار جدید آمریکائی را با رغبت و اشتیاق فراوان پذیرفتند. پسایندِ تهاجم نظامی ژاپن به جزیره‌های فیلیپین در طول جنگ جهانی دوم به بیرون رانده شدن آمریکایی‌ها از فیلیپین منجر شد. پس از پایان جنگ جهانی دوم، استقلال فیلیپین تضمین شد اما قدرت به زمین‌داران نخبهٔ سازشکار منتقل شد، زمین‌دارانی که، در سیاست‌بازی‌های فیلیپین همچنان نیرویی قدرتمند به‌شمار می‌روند.

نخستین گام مهم در جهت رهایی از نفوذ فراگستر آمریکا در

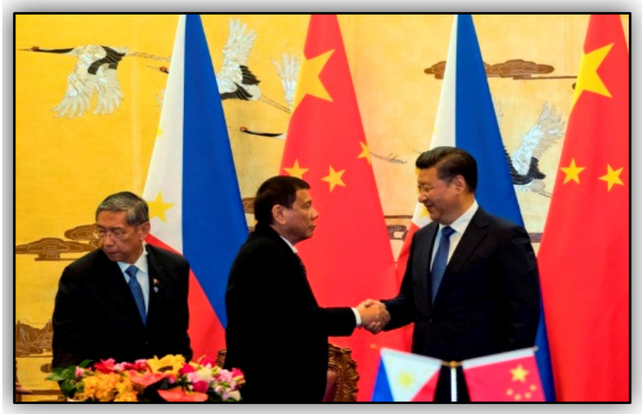

سیاست‌بازی فیلیپین، شورشِ "هاکبالاهاپ" بود که از سوی حزب کمونیست منسجم فیلیپین به‌راه افتاد. اعضای زبدهٔ "حزب کمونیست فیلیپین"، در مبارزه با اشغالگرانِ ژاپنی نقشی چشمگیر داشتند. اگر به‌سبب مداخله آمریکا در جانب‌داری از نخبگان فیلیپین نبود، جنبش انقلابی می‌توانست در کسب قدرت موفق شود. از دیگرسو، "جنگ سرد" آغاز شده بود و آمریکا "نظریهٔ دومینو" را مطرح می‌کرد. بنا بر نظریه دومینو: اگر حکومتی کمونیستی در یکی از کشورهای منطقهٔ جنوب شرق آسیا بر سر کار آید، کشورهای پیرامون آن نیز- همانند مُهره‌های دومینو در بازیِ دومینو- یکی پس از دیگری در دام "تهدید سرخ" فرو خواهند ریخت.

بریتانیا خیزشِ مردم شبه‌جزیرهٔ مالایا (واقع در جنوب شرقی آسیا. سنگاپور و بخش‌هایی از کشورهای مالزی، برمه و تایلند در این شبه‌جزیره واقع‌اند) به‌رهبری "حزب کمونیست مالایا" را در سال‌های آغازین دههٔ ۱۹۵۰ با یورشی خونین با "موفقیت" سرکوب کرده بود (نبرد مالایا از تاریخ ۸ دسامبر ۱۹۴۱ تا ۳۱ ژانویه ۱۹۴۲ بین نیروهای متفقین و نیروهای محور در مالایای بریتانیا ادامه داشت). در سرکوب جنبش هاکبالاهاپ یا به‌اختصار "هاک"، که کمونیست‌های فیلیپین را هم با این اسم می‌نامیدند، راهکارهای جنگی مورداستفادهٔ انگلیسی‌ها به‌آزمون گرفته شد. سازمان سیا یکی از مأمورانش به‌نام ادوارد لنسدی را برای همکاری تمام‌وقت با سیاستمداری به‌نام رامون ماگسای سای- که تا کسب مقام ریاست جمهوریِ فیلیپین پیش رفت- به فیلیپین اعزام کرده بود. جنبش هوکبالاهاپ به‌طرزی ددمنشانه سرکوب شد و ماگسای سای مانند یک قهرمان موردستایش قرار گرفت. یکی از تاریخ‌شناسان معاصر او را همچون "عروسک خیمه‌شب‌بازی‌ای که به‌خوبی با نخ‌های سیا به‌رقص درمی‌آمد" توصیف کرده است. ازآن‌پس، هرسال جایزه‌هایی به‌نام ماگسای سای، که سرمایه آغازین آن را سازمان سیا تأمین کرده بود، در مناسبت‌هایی با سروصدایی بسیار به‌واجدین شرایطش اعطا می‌شود. ماگسای سای در ۱۹۵۷ در حادثه‌یی هوایی کشته شد. پس از آن، همهٔ رئیس‌جمهورهای فیلیپین روی‌هم‌رفته اتحاد و نزدیکی با واشنگتن را برگزیده‌اند.

پس از برگزاری تظاهرات توده‌ای به‌رهبری کنشگران چپ در ۱۹۹۱، دولت فیلیپین تمدید اجاره‌نامهٔ بهره‌برداری ایالات‌متحده از پایگاه‌های کلارک و خلیج سوبیک را رد کرد. رئیس‌جمهور فیلیپین در آن زمان کرازون آکینو، مادر بنگینو آکینو- رئیس‌جمهور فیلیپین در سال‌های ۲۰۱۶-۲۰۱۰ - بود. خانم کرازون آکینو در راه تمدید این قرارداد (اجاره‌نامه) که مهلت بهره‌برداری از آن به‌سر آمده بود، گام برمی‌داشت. اما در همان زمان اکثریت نمایندگان مجلس سنای فیلیپین مخالف استمرار حضور نظامیان آمریکا در کشورشان بودند و حاضر نبودند این توافق (اجاره‌نامه) بین دو کشور را تصویب کنند. اما پس از رویداد "یازدهم سپتامبر"، ایالات‌متحده به‌بهانهٔ "جنگ با تروریسم جهانی" توانست بار دیگر نیروی نظامی‌اش را به فیلیپین بازگرداند. نیروهای ویژهٔ آمریکائی در جزیره "میندانائو"، جایی که رئیس‌جمهور کنونی (دوترته) بین ساکنانش محبوبیت دارد، حضور و فعالیتی چشمگیری داشته‌اند. حضور نظامیِ آمریکا در جزیرهٔ میندانائو و دیگر منطقه‌های فیلیپین، بنا به‌گفته دوترته رئیس‌جمهور کنونی، تنها به شدید و پیچیده‌تر شدن اوضاع منجر شده است. او حتی آمریکایی‌ها را متهم کرده است که برای توجیه

ادامه در صفحه ۱۲

ادامه رویدادهای ایران ...

می‌کنند، تقریباً ۱۵۰ کولبر از ۱۲۰ خانه‌ای که در اینجا زندگی می‌کنند از این راه امرار معاش می‌کنند. درست است که راه خطرناک است اما وقتی نانی برای خوردن نداشته باشیم از اجبار رو به کولبری می‌آوریم. شش ماه از سال برف و بوران جانمان را تهدید می‌کند و شش ماه دیگر انفجار مین و سایر اتفاقات." یکی از کولبران نجات یافته، دربارهٔ سن و سال کولبران گرفتار در بهمن به گزارشگر روزنامه شرق می‌گوید: "آن‌هایی که با ما بودند، هیچ‌کدام بالای ۳۰ سال نداشتند. یکی از کولبرانی که جان خود را از دست داد، فقط ۱۸ سال داشت. شیرزاد یک فرزند فلج در خانه داشت. از سرِ نداری زن و بچه‌اش را رها کرد و خودش را به برف و کولاک زد. درنهایت جانش را در این راه از دست داد." روزنامه "آرمان"، ۱۳ بهمن‌ماه، در ارتباط با حادثهٔ جان باختن کولبران، نوشت: "کولبر فقط غم نان دارد و برای سیر کردن شکم‌های گرسنه راه دیگری برایش باقی نمانده که البته این روزها دستمزد ۵۰، ۴۰ هزارتومانی شکمی را سیر نمی‌کند. ولی گویا برخی از مرزنشینان برای تأمین معیشت خانواده خود چاره‌ای جز کولبری نیافته‌اند و مسئولان نیز هیچ‌گاه در راستای ساماندهی کولبران و یا ایجاد شغلی که کمتر جان آن‌ها را در خطر بیندازد گامی برنداشته‌اند. البته نباید فراموش کرد که به‌ویژه در نقاط مرزی از راه‌های غیرقانونی هم به‌راحتی می‌توان ثروتمند شد، اما مرزنشینان ما ترجیح می‌دهند تا باری سنگین‌تر از خود را به دوش بکشند تا اینکه به امنیت و اقتصاد ملی ضربه بزنند. بااین‌حال اما دولت و مسئولان، کالای روی دوش این افراد را قاچاق می‌دانند. بااین‌وجود، حتی اگر رفتار کولبران را مجرمانه تلقی کنیم، باز به‌هیچ‌وجه این نکته پذیرفتنی و قابل‌قبول نیست که آن‌ها زیر بهمن بمانند و بمیرند." به‌گزارش سایت "تابناک"، مردمان زحمتکشی که باید ساعت‌های متمادی از کوه و دره بالا و پایین بروند و بار حجیم و سنگین زندگی را به‌دوش بکشند، اما گاه یک گام اشتباه برداشتن یا گذاشتن می‌تواند طومار حیاتشان را [درهم] بپیچد." روزنامه "اعتماد"، ۱۳ بهمن‌ماه، به‌نقل از پدر یکی از قربانیان کولبری، می‌نویسد: "تا کی باید پسرها و مردهای ما به‌خاطر بیکاری و بی‌پولی برای ۱۵۰ هزارتومانی پول در سرما و گرما، در زمین‌های پر از مین به جاده‌ها بزنند و کشته شوند؟ همین دیشب دوباره صد نفر برای کولبری به جاده زدند و هنوز معلوم نیست برگردند یا نه." همین روزنامه در ادامهٔ گزارشش، به‌نقل از یک معلم مدرسه، می‌نویسد: "در سردشت مرگ و مرز با هم یک معنی دارند. دانش‌آموزانی که برای کولبری به جاده می‌زنند زندگی‌شان را کف دستشان می‌گیرند و بقیه‌اش بازی سرنوشت است که دوباره به خانه برگردند و خانواده‌هایشان را ببینند یا نه. در سردشت کار نیست و جوان‌ها و نوجوان‌ها از روی نداری و ناچاری این کار را انجام می‌دهند. هر بار که عکس علی را در گوشی‌ام در کنار دوستانش می‌بینم، درد می‌کشم بیشتر از اینکه بارها و بارها این اتفاق می‌افتد و کاری هم نمی‌شود برای آن انجام داد. تنها کاری که می‌توانم انجام دهم این است که به‌این بچه‌ها برای درس‌هایشان سخت نمی‌گیرم چون می‌دانم وظیفهٔ [تهیه کردن نان بخورنمیر برای] یک خانواده بر دوششان است." روزنامه "ایران"، ۱۳ بهمن‌ماه، شرایط کولبری را یادآور شده و می‌نویسد: "عبور از سیم‌های خاردار، میدان مین، گذر از گل‌ولای، بالا رفتن از مناطق صعب‌العبور و پایین آمدن از کوه، پنهان شدن از دیدِ مأموران، گیر کردن طناب بار دور گردن و خفگی و این‌ها... بخشی از خطراتی است که کولبران با آن سروکار دارند." روزنامهٔ شرق، ۱۳ بهمن‌ماه، نوشت: "جلال محمودزاده، نمایندهٔ مهاباد در مجلس هم دیروز پرده از ماجرایی برداشت که زندگی مردم نواحی مرزی را تحت‌الشعاع قرار داده است. به‌گفتهٔ او، افرادی تنها با یک تماس تلفنی و بدون طی مراحل قانونی از مرزها و جلوی چشم مأموران، هزاران تُن محصول وارد کشور می‌کنند." در جایی دیگر از مطلب این روزنامه، به‌نقل از یک شهروند سردشتی، می‌آید: "نمی‌توانیم بگوییم این‌ها قاچاق می‌کنند، زیرا حجمی که به‌عنوان قاچاق از طریق کولبران وارد کشور می‌شود در مقابل حجم عظیم قاچاقی که در کشور صورت می‌گیرد بسیار اندک است." روزنامه "شهروند"، ۱۴ بهمن‌ماه، به‌نقل از همسر یکی از قربانیان کولبری، می‌نویسد: "شیرزاد کارگر فصلی بود ولی چون در زمستان کار نیست و دیگر نمی‌توانستیم هزینهٔ فیزیوتراپی او و کرایهٔ خانه‌مان را بدهیم، او برای کولبری رفت. ما ماهی ۳۰۰ هزار تومان اجاره می‌دهیم. بیمهٔ سلامت همگانی هستیم ولی هزینهٔ درمان دخترم را بیمه نمی‌دهد. برای هر باری به آن‌ها ۸۰ هزار تومان پول می‌دهند. ۸۰ درصد مردم سردشت بیکارند و شیرزاد هم یکی از آن‌ها بود."

کولبری، در شهرهای مرزی کردستان، پدیده‌یی جدید نیست. پیش از این موردهای پرشماری از شغل فاجعه‌آمیز کولبری گزارش شده بود، مواردهایی که در آن‌ها کولبران نه به‌دلیل ریزشِ بهمن، بلکه با شلیک گلوله از سوی مأموران مرزی، جان باخته بودند. با اینکه مطبوعات ایران این بار به‌این فاجعه پوشش خبری گسترده دادند و دولت و مجلس هم دراین‌باره واکنش‌هایی از خود نشان دادند، اما باید یادآور شد که کولبری، صرف‌نظر از خطرهای جانی‌ای که برای کولبران محروم به‌همراه دارد، کاری بی‌نهایت دشوار و طاقت‌فرسا و در حد "اعمال شاقه" است. روی آوردن به کولبری، صرف‌نظر از درآمدِ کم یا زیاد آن، انتخابی است از سرِ استیصال و محرومیت به‌خاطر امر شرافتمندانهٔ داشتن شغل. مردم محروم و زحمتکش ما در شهرهای مرزی کشور سالیانی متمادی است که با پیامدهای فاجعه‌بار کولبری برای نان‌آوران پیر و جوان خود روبرو بوده‌اند. دولت‌ها به‌جز اقدام‌هایی سرکوبگرانه، در حل معضل شغلی این مردم کاری نکرده‌اند. هیاهوی اخیر از سوی حکومتیان در مورد جان باختن کولبران، برآمده از واهمهٔ فشار از سوی افکارعمومی و رسانه‌ها است. بدون توجه مسئولانه و جدی به نیازهای مادی- ازجمله نان، مسکن و بهداشت- و به‌وجود آوردن شرایط برخورداری از شغل مطابق معیارهای پذیرفته‌شده، این فجایع برای زحمتکشان روستاها و شهرهای مرزی میهن‌مان همچنان از سوی طبیعت و حکومت تکرار خواهند شد.

ادامه از شکست انقلاب بهمن ۱۳۵۷ ...

مانند علی خامنه‌ای، انقلاب را از درون تهی و آن را وسیله‌یی برای بی‌حقوق کردن مردم و زراندوزی نخبگان حاکم تبدیل کردند؟ یعنی استحاله‌ای که امتداد آن به جامعهٔ "زرسالار" کنونی زیر سایه ولایت‌فقیه رسیده است؟ آیا رفسنجانی نبود که علی خامنه‌ای را به منزلت و مرتبهٔ ولایت مطلقه حاکم و قیم ملت رساند؟ آیا رفسنجانی تا لحظه آخر عمر درحال خدمت به "تداوم نظام" نبود؟ و همو نبود که اصرار داشت در هر شرایطی همواره حکم ولی‌فقیه باید اجرا شود؟ آیا واقعاً این رفسنجانی نبود که برای مهار و مطیع کردن جنبش اصلاح‌طلبی به‌وسیله پروژهٔ "اعتمادسازی با حاکمیت" اصلاح‌طلبان را در وضعیت تأسف‌انگیز کنونی قرار داد؟ پس چرا در این مقطع دسته‌یی از اصلاح‌طلبان از او قهرمان تاریخی‌ای دروغین می‌تراشند؟

واقعیت این است که به‌دلیل شرایط عینی موجود در ایران، در فرایندِ گذار از دیکتاتوری، جامعه لاجرم به مرحلهٔ "دموکراتیک ملی" وارد خواهد شد. تأکید حزب ما همواره بر اهمیت دادن و توجه دقیق به ویژگی‌های "ملی" در فرایند مبارزه با استبداد بوده است. زیرا حاکمیت استبدادی در کشور ما نه‌تنها درحال‌حاضر، بلکه به‌لحاظ تاریخی نیز ریشه‌دار و بسیار پرقدرت بوده است. بدین سبب، اتحادِ وسیع نیروهای اجتماعی و سیاسی، با تکیه بر پشتیبانیِ گستردهٔ جنبش مردمی- متشکل از طیف‌های گونه‌گون طبقه‌ها و لایه‌های اجتماعی- برای غلبه بر دیکتاتوری امری ضروری است. در دو دههٔ گذشته "فرایند اصلاح‌طلبی" بخشی مهم در جنبش مردمی و نیرویی عمده در تحرک‌های اجتماعی بود. به‌یاد داشته باشیم که در دورهٔ اتحادِ شوم میان خامنه‌ای (در مقام رهبر) و رفسنجانی (در مقام رئیس‌جمهور)، تا پیش از ۱۳۷۶، سکوتی قبرستانی بر جامعه مستولی بود. این جنبش اصلاح‌طلبی بود که توانست فضای سرخوردگی در جامعه را دگرگون کند، دگرگونی‌ای که تأثیر آن هنوز هم تا حدی و به شکل‌هایی مختلف دوام دارد.

حزب تودهٔ ایران، در سی‌وهشتمین سالگرد انقلابی که استبداد دینی نیروی بالقوهٔ تداوم و گسترش‌اش را نابود کرد، نسبت به روند کنونی اضمحلالِ "جنبش اصلاح‌طلبی" و ناپدید شدن رهبران قدیمی "اصلاح‌طلبان" زیر عبای ولی‌فقیه، ابراز نگرانی می‌کند، زیرا با از دست رفتن یکی از نیروهای مهم تشکیل‌دهندهٔ جنش مردمی، کفهٔ توازن نیرو- حداقل در کوتاه‌مدت- ناگزیر به‌نفع استبداد سنگین‌تر خواهد شد. بر این اساس، بار دیگر و در سالگرد انقلاب شکوهمند بهمن ۱۳۵۷، فراخوانِ قانونمند حزب مبتنی بر ضرورتِ تشکیل جبههٔ متحد ضددیکتاتوری را، باهدف مشخص به‌وجود آوردن شرایط گذار به مرحلهٔ تحولات ملی‌دموکراتیک، مطرح می‌کند و از همهٔ نیروهای ملی، دمکرات و تحول‌طلب جامعه برای دادن پاسخ مثبت به آن دعوت می‌کند.

ادامه از شکست انقلاب بهمن ۱۳۵۷ ...

مسئولیت فرجامِ انقلاب ۱۳۵۷ به‌طورکامل بر دوش رهبران مذهبی و کنش‌گران هوادار روحانیون حاکم است، "کنش‌گران"ی که هنوز هم در تعیین سرنوشت جامعه و مسیر تحول‌های عمدهٔ کشور نقش‌آفرینی می‌کنند.

"اقتصاد ملی" عقب‌مانده، تک‌محصولی، وارداتی، دلاری و فاسد ایران تا حد زیادی محصولِ شکست انقلاب ۱۳۵۷ و فرادستی سرمایه‌داری غیرمولد در این اقتصاد است. بی‌تردید تهدیدِ حق حاکمیت میهن ما از جانب سیاست‌های امپریالیستی آمریکا - چه از طریق تحریم‌های ویرانگر دولت اوباما و یا از طریق تهدیدهای کنونی به مجازات‌هایی پیش‌بینی‌نشدنی از سوی شخصیتی خطرناک مانند دونالد ترامپ- همگی پیامدهای اقتصاد ملی‌ای ضعیف و شکننده در کشورمان است.

به‌شکست کشانده شدن انقلاب ۱۳۵۷ به‌وسیلهٔ روحانیون مرتجع حاکم، عاملان اصلی این شکست و چگونگیِ روند آن روشن است. با این‌همه، پیامدهای این شکست تلخ جنبش مردمی را می‌توان در آینهٔ وضعیت کنونی نیز بررسی کرد. بی‌تردید، مهم‌ترین و فاجعه‌بارترین پیامدِ به‌شکست کشانده شدن انقلاب ۱۳۵۷، درجا زدن میهن ما در مرحلهٔ استبدادی است. در فضای تنگ و بی‌قانون استبداد مذهبی، حتی در بسیاری از عرصه‌های آزادی‌های اجتماعی مانند: آزادی زنان، جوانان و روشنفکران، کشور ما به پس‌رفت‌های شدید اجتماعی دچار بوده است.

تجربه نشان می‌دهد که، بدون گذار به مرحلهٔ "دموکراتیک"، تغییرهای بنیادی‌ای را که از طریق انقلاب یا بر اثر رفورم‌ها به‌وجود می‌آیند نمی‌توان حفظ و تثبیت کرد. بنابراین، موضوع اصلی، واکاویِ مسئله‌هایی است که اکنون مسدود شدن مسیرِ گذار جامعه از مرحلهٔ دیکتاتوری به مرحلهٔ دموکراتیک را باعث شده‌اند. تجربه‌های به‌دست‌آمده از شکست انقلاب ۱۳۵۷ در کنار از دست رفتن دستاوردهای دورهٔ ۸ سالهٔ جنبش اصلاح‌طلبی و به‌خون کشیده شدن جنبش سبز، همگی، در بر دارندهٔ نکته‌های مشترکِ ارزنده‌ای در عرصهٔ چالش‌های فراروی گذار از مرحلهٔ استبداد ولایی‌اند.

متأسفانه باوجود تجربه‌های فراوان به‌دست‌آمده در خلال ۴ دههٔ گذشته، هنوز هم شماری از نظریه‌پردازان و شخصیت‌های سیاسی- برخی با پیشینهٔ اصلاح‌طلبی، برخی دیگر با کارنامهٔ چپ- نتوانسته‌اند درس‌های لازم در مورد فرایند گذار کشورمان از مرحلهٔ استبدادی به مرحلهٔ دموکراتیک را درعمل به‌کار گیرند. اینان، دانسته یا ندانسته، به یکی از مانع‌های بزرگ در مسیر عبور جامعه از دیکتاتوری تبدیل شده‌اند. باتوجه به بهره‌گیری نکردن از تجربه‌های ۴ دههٔ گذشته، درجه درک و پایبندیِ اینان به فرایند مردمی کردن مبارزه زیر سوال قرار دارد. دراین‌باره می‌توان درجه درک شخصیت‌ها، کنش‌گران و نیروهای سیاسی از تغییرهای بنیادی و پایبندی‌شان به این تغییرها را، بر اساس معیارهای زیر، ارزیابی کرد:

۱. نمی‌توان در راه گذار جامعه به مرحلهٔ دموکراتیک مبارزه کرد، اگر رویارویی قاطعانه با "نظارت استصوابی" در دستورکار مبارزه نباشد؛

۲. نمی‌توان در راه گذر جامعه از دیکتاتوری مبارزه کرد، اگر در هنگامهٔ نمایش انتخاباتِ ولایی، بنا بر مصلحت و سیاست‌ورزی، به مردم گفته شود: به‌غیراز انتخاب کردن بین "بد و بدتر" چارهٔ دیگری ندارند؛

۳. نمی‌توان در راه گذار جامعه به مرحلهٔ دموکراتیک مبارزه کرد، اگر بنا به‌خواستِ دیکتاتور، از جنبش سبز که هدفِ آن دفاع از آرای دموکراتیک مردم بود باید عبور کرد؛

۴. نمی‌توان در راه گذار جامعه به مرحلهٔ دموکراتیک مبارزه کرد، اگرمبنای درک‌مان از فرایندهای مردمی کردن حرکت بر پایهٔ عطای ذره‌ذرهٔ "آزادی‌های کنترل‌شده" از بالا به‌وسیله نخبگان به پایینی‌ها (یعنی مردم) بنا شده باشد؛

۵. نمی‌توان در راه گذار به مرحلهٔ دموکراتیک مبارزه کرد، اگر رابطه‌یی بسیار قوی و ارگانیک میان فرایندِ برپایی دموکراسی و به‌وجود آوردن تغییرهایی بنیادی به‌منظور تدارک و توسعهٔ مبانی "عدالت اجتماعی" در نظر گرفته نشود.

بسیاری از نقاط تهران در تصرف مردم مسلح است

جنگ تانکها با مردم مسلح در خیابانها

نبرد تهران صدها کشته و هزاران مجروح داشت

کیهان

نیروهای ارتش از شهرها بسوی تهران در حرکت‌اند

افراد نیروی دریالی به کمک نیروی هوائی شتافتند

ایا مبدید کودکی حکم جهاد صدمه اولین اعلامیه ارتش مردم صادر شد

مجاهدین خلق چریکهای فدائی خلق چریکهای فدائی منشعب افراد مسلح حزب توده در نبردهای مسلحانه نقش فعال دارند

باید گفت که، حرکت‌ها و گفتمان‌های اخیرِ بخش‌هایی عمده از کسانی که زمانی در راه حرکتِ اصلاح‌طلبی مبارزه یا آن را رهبری می‌کردند و در مسیر آن هزینه‌هایی جسمانی و روحی نیز پرداخته‌اند، در آزمونِ مبتنی بر معیارهای پیش‌گفته در مورد پایبندی به اصلِ "گذار از دیکتاتوری به مرحلهٔ دموکراتیک"، دچار پس‌رفت‌های فاحش و شرم‌آوری شده‌اند. این سنخ از "اصلاح‌طلبان"، اکنون پس از مرگ هاشمی رفسنجانی آن‌چنان سراسیمه و سر از پا نشناس به‌سوی دامان دیکتاتور می‌شتابند که فرجام نهایی حرکت‌شان سقوطِ آزاد اعتبار و مقامشان در جنبش مردمی خواهد بود.

جای تأسف است که اصلاح‌طلبان به‌جای تکیه بر نیروی مردم و برپایی تشکل‌های مردمی باهدف اتحادِعمل بین نیروهای خواهان گذار از دیکتاتوری، برعکس، آینده‌شان را بر اساس رابطهٔ "شبان و رمه"ای با دیکتاتور ولایی قرار داده‌اند و از "آشتی ملی" صحبت می‌کنند! برای مثال، روزنامه اعتماد، ۶ بهمن‌ماه، در مقاله‌یی با تیتر "وقتِ آشتی ملی"، می‌نویسد: "نقش محوری سیاسی و معنوی رهبری معظم انقلاب از چنان اهمیتی برخوردار است که رئیس دولت اصلاحات خالصانه و البته فروتنانه به آن اذعان می‌کند و امیدوار است راهی گشوده شود تا همهٔ نیروهای انقلاب همدلانه بر سر منافع ملی راه آشتی و دوستی درپیش گیرند."

دسته‌یی از اصلاح‌طلبان مرده‌ریگِ "دیکتاتور پَروریِ" رفسنجانی را به‌ارث برده و به‌مداحی علی خامنه‌ای روی آورده‌اند و عاجزانه درطلبِ مرحمت نقشی "مثبت" و "مرکزی" درخدمت مقام ولی‌فقیه در افکارعمومی به آستان‌بوسی برآمده‌اند. آیا این اصلاح‌طلبان مطیعِ "رهبر" به‌یاد نمی‌آورند که چگونه در دوره ۸ سالهٔ اصلاحات، به‌گفتهٔ خودشان، هر ۹ روز یک‌بار برای دولت اصلاحات بحران تراشیده می‌شد و "رهبر" در رأس این حرکت‌های ضدِ جنبش اصلاح‌طلبی قرار داشت؟ آیا همین علی خامنه‌ای نبود که باهدف حذفِ کامل دستاوردهای دورهٔ ۸ سالهٔ دولت اصلاحات و به‌حاشیه راندن فرایند اصلاح‌طلبی، راه رئیس‌جمهور شدن مجدد احمدی‌نژاد را هموار و در هنگامهٔ کودتای ۸۸ اعلام کرد که مواضعش به مواضع این "اعجوبهٔ هزارهٔ سوم" بسیار نزدیک‌تر است تا به مواضع "رفیق دیرینه"؟ آیا علی خامنه‌ای و کسانی که اصلاح‌طلبان حالا می‌خواهند با آنان در یک "آشتی ملی" به‌مصالحه برسند همان‌هایی نیستند که در پیروی از دستورهای "رهبر"، همگی از سیاست‌های خارجی ماجراجویانه و برنامه‌های اقتصادی ویرانگر دولت احمدی‌نژاد حمایت می‌کردند؟ آیا "رهبر" باهدف حمایت از تداوم ریاست جمهوری احمدی‌نژاد به سرکوب خونین مردم و جنبش سبز دست نزد؟ آیا علی خامنه‌ای مسئول اصلی کشیده شدن کشور به لبهٔ پرتگاه اقتصادی و اجتماعی نیست؟ از اصلاح‌طلبان باید پرسید که چرا فقط و به‌طورداثم احمدی‌نژاد و باندش را می‌کوبند اما در مقابل به‌مداحی علی خامنه‌ای سر فرو می‌آورند؟ چرا به‌مداحی کسی می‌پردازند که "رهبری" دستگاه دیکتاتوری را به‌عهده دارد؟

آیا رفسنجانی یکی از عاملان اصلی شکستِ انقلاب ۱۳۵۷ به‌هدف سد کردن راه تغییرهای بنیادی اقتصاد ایران نبود؟ آیا اصلاح‌طلبان نمی‌دانند در سال‌های دههٔ ۱۳۶۰ رفسنجانی در مقام دست راستِ خمینی، همراه با "بزرگان نظام"

ادامه در صفحه ۵

ادامه دربارهٔ حق ملّت‌ها در تعیین ...

روی گرداندن از آن و امتناع از پشتیبانی از عوامل مترقی آن معنایش دچار شدن به تعصّب خرافات ناسیونالیستی است، یعنی [آن جنبش ملی] ملّتِ خود را ملّتِ نمونه بداند.» مارکس دربارهٔ ایرلند نیز نظریات مشابهی متکی به ارزیابی مشخص از شرایط تاریخی مشخص داشته است. او در دهم دسامبر ۱۸۶۹ در گزارش به شورای انترناسیونال دربارهٔ ایرلند چنین می‌نویسد: «مدّت‌ها تصوّر می‌کردم که ممکن است رژیم ایرلند را از طریق به جنبش درآوردن طبقهٔ کارگر انگلستان سرنگون کرد. ولی بررسی عمیق‌تر مسئله مرا به عکس این نظریه معتقد کرد. طبقهٔ کارگر انگلستان تا زمانی که گریبان خود را از مسئلهٔ ایرلند خلاص نکرده است، هیچ‌کاری انجام نخواهد داد. ریشه‌های ارتجاع انگلستان در اسارت ایرلند است.» لنین می‌نویسد که «مارکس برای جنبش‌های ملّی هیچ‌گونه مطلقیتی قائل نمی‌شود، زیرا می‌داند که آزادی کامل همهٔ‌ملیت‌ها فقط منوط به پیروزی طبقهٔ‌کارگر است... مارکس جدا شدن ایرلند از انگلستان را تبلیغ می‌کند ولو اینکه پس از جدایی کار به تشکیل فدراسیون بکشد.» در همین‌جا لنین به دو نکتهٔ مهم اشاره می‌کند. یکی اینکه حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خویش یک حق سیاسی برای تشکیل یک دولت مستقل است و با فدراسیون و خودمختاری یکی نیست (اگرچه می‌تواند هر دو را در بر گیرد)، و سپس اضافه می‌کند که «امّا در مورد خودمختاری باید متذکر شد که آنچه مارکسیست‌ها از آن دفاع می‌کنند، «حق» خودمختاری نیست، بلکه خود خودمختاری،یعنی اصل عام و جامع دولت دموکراتیک [از جمله برابری حقوق ملّیت‌ها] است که از لحاظ ملی رنگارنگ است، و اختلاف شرایط جغرافیایی و غیره در آن شدید است.»

لنین در ادامهٔ بحث با نکته‌هایی که روزا لوکزامبورگ به صورت انتقاد از سوسیال دموکرات‌های روسیه مطرح کرده است، به تحلیل مسئلهٔ ملّی در کنگرهٔ دوّم حزب در سال ۱۹۰۳ و برنامهٔ تصویب شده در آن کنگره رجوع می‌کند. لنین در همان اوّل بحث تأکید می‌کند: «مقدّم بر هر مطلبی یادآور می‌شویم که [در] نوشته‌های سوسیال دموکراتیک روس مربوط به حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خویش، منظور از این حق همیشه حق جدا شدن بوده است.» او سپس نوشتهٔ پلخانف در آن زمان را نقل می‌کند که «اگر ما از ترس اینکه به تعصّب ملّی هم‌میهنان طایفهٔ ولیکاروس [روس‌های کبیر] ما بَربخورد، جرئت نکنیم آن را [حق جدا شدن را] به میان بکشیم، در این صورت شعار "پرولترهای تمام کشورها متحد شوید!" بدل به دروغ شرم‌آوری می‌شود.» در اینجا پلخانف، که در آن زمان از همراهان قرص و محکم لنین بود، تحلیلی طبقاتی از مسئلهٔ ملّی ارائه می‌دهد و تأکید می‌کند که در هر صورت، بهروزی طبقهٔ کارگر ملّت ستم‌دیده- و نه ناسیونالیسم بورژوازی ملّت ستم‌دیده- باید مورد توجه باشد و طبقهٔ کارگر ملّت ستمگر نیز باید از برادران خود در ملّت ستم‌دیده حمایت کند. در ادامهٔ بحث، لنین به مطرح کردن «خودمختاری فرهنگی و ملّی» توسط مارکسیست‌های لهستان،یا مطرح کردن «حق تعیین سرنوشت **فرهنگی** خویش» توسط حزب کادت‌ها (سلطنت‌طلب‌های مشروطه‌خواه) در برابر «حق ملّت‌ها در تعیین سرنوشت سیاسی خویش» که بلشویک‌ها مطرح می‌کردند، اشاره می‌کند. به اعتقاد بلشویک‌ها، در شرایط آن روزگار روسیه، که از نبود یک نظام حکومتی دموکراتیک رنج می‌برد، نیروهای مترقی می‌بایست از حق ملّت‌ها در تعیین سرنوشت سیاسی خویش، تا حدّ جدا شدن از کشور مادر، دفاع کنند. لنین باز هم از بحث‌های کنگره نقل می‌کند که به‌روشنی در آن گفته شده بود که «اگر یکی از ملیت‌ها نتواند در حدود روسیه زندگی کند، حزب [سراسری سوسیال دموکرات] ممانعتی از آن نخواهد کرد.» دربارهٔ شرایط استفاده از حق جدا شدن و اِعمال آن توسط ملت ستم‌دیده، لنین به سؤالی که یکی از منشویک‌ها مطرح کرده بود پاسخ می‌دهد. سؤال این بود: «اگر پرولتاریای لهستان بخواهد به اتفاق پرولتاریای تمام روسیه در چارچوب یک کشور مبارزه کند، در حالی که طبقات ارتجاعی جامعهٔ لهستان برعکس بخواهند لهستان را از روسیه جدا کنند و در همه‌پرسی، اکثریت آرا را به سود جدایی به دست آورند، ما باید چکار کنیم؟ آیا باید در پارلمان مرکزی [روسیه] همراه با رفقای لهستانی خود برضد جدا شدن رأی بدهیم، یا برای اینکه حق تعیین سرنوشت را نقض نکنیم، به سود جدایی رأی بدهیم؟» و پاسخ لنین این است که «حق جدا شدن متضمن حل‌وفصل مسئله در پارلمان منطقه‌ای است که می‌خواهد جدا شود، نه پارلمان مرکزی.» در شرایط آن روزی روسیهٔ تزاری و جنبش ملّی لهستان (که هنوز زیر سیطرهٔ روسیه و پروس و اتریش-مجار بود)، لنین مبارزهٔ پرولترهای سراسر روسیه با ارتجاع داخلی را بر مبارزه با طبقات مرتجع ارجح می‌داند. همهٔ نمونه‌ها و مثال‌هایی که تا اینجا ذکر شد، پیرامون **حق** ملت‌ها در تعیین سرنوشت **سیاسی** و **حق** جدایی آنها از ملّت سلطه‌گر است، که حتّی در همین حدّ هم دیده می‌شود که تحلیل طبقاتی آن چه پیچیدگی‌هایی دارد.

پایان سخن

لنین در بخش پایانی رساله‌اش جمع‌بندی‌ای از آنچه تا اینجا مطرح کرده است به دست می‌دهد. او این جمع‌بندی را این طور آغاز می‌کند: «تا آنجا که نظریهٔ مارکسیسم به طور کلی مدّ نظر است، مسئلهٔ حق تعیین سرنوشت با هیچ اشکالی روبرو نیست. هیچ‌کس نمی‌تواند این واقعیت را نفی کند که تعیین سرنوشت، فقط به مفهوم حق جدا شدن است، یا اینکه تشکیل دولت‌های ملّی مستقل، گرایش همهٔ انقلاب‌های بورژوا-دموکراتیک است.» او سپس به مورد خاص امپراتوری روسیه و وضعیت لهستان اشاره می‌کند که در آن «پرولتاریای ملّت‌های ستم‌دیده و ستمگر در کنار یکدیگر مبارزه می‌کنند.» در نهایت، لنین وظیفهٔ سوسیال دموکرات‌ها را «حفظ وحدت مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریا در راه سوسیالیسم و چلوگیری از انواع نفوذ ناسیونالیستی» می‌داند. در جایی مثل روسیه که در آن «ملتی با اسیر کردن ملّت دیگر پایه‌های ارتجاع را در تمام روسیه محکم می‌کند» زدنِ برچسب «تجزیه‌طلبی» به ملّت‌هایی که در فکر جدایی هستند، به اعتقادِ لنین «زهر ناسیونالیسم است که فضای سیاسی سراسر روسیه را مسموم می‌کند.» او سپس به مثال طلاق باز می‌گردد و به این نکته اشاره می‌کند که «شناسایی حق جدایی ملت‌ها از طرف مارکسیست‌های سراسر روسیه ذره‌ای ناقض تبلیغ برضد جدا شدن از طرف مارکسیست‌های فلان یا بهمان ملّت ستم‌دیده نیست، همان‌طور که شناسایی حق طلاق ناقض آن نیست که در فلان یا بهمان مورد برضد طلاق موضع‌گیری شود.» همهٔ اینها باز هم به توجه به شرایط خاص تاریخی و اجتماعی در تحلیل طبقاتی اشاره دارد. در ادامه، لنین بار دیگر به نقشی که ارتجاع ملّت سلطه‌گر در مسئلهٔ ملّی دارد اشاره می‌کند و می‌نویسد: «ماهیت فوق‌العاده ارتجاعی ملّاک‌های روس موجب پیدایش (و تقویت) گرایش‌های به‌اصطلاح «تجزیه‌طلبانه» در میان برخی از ملّت‌های ستم‌دیده می‌شود.» جان کلام لنین در بحث دربارهٔ وظایف و برنامهٔ مارکسیست‌های روسیه در این جمله آمده است: «برابری کامل حقوق ملّت‌ها، حق ملّت‌ها در تعیین سرنوشت خویش، و به‌هم‌پیوستگی کارگران همهٔ ملّت‌ها؛ چنین است برنامهٔ ملّی‌ای که مارکسیسم، تجربهٔ تمام جهان، و تجربهٔ روسیه به کارگران می‌آموزد.»

در انتهایِ رسالهٔ «دربارهٔ حق ملّت‌ها در تعیین سرنوشت خویش» لنین باز هم برای تأکید بر برنامهٔ حزب سوسیال دموکرات روسیه و در پاسخ به کسانی که برنامهٔ حزب را مبهم می‌دانستند، بخشی از نوشتهٔ یکی از منشویک‌ها را نقل می‌کند که در آن، در ارتباط با مسئلهٔ ملّی آن‌طور که در رسالهٔ لنین به آن پرداخته شده است، و تفاوت آن با جنبه‌های دیگر مسئلهٔ ملّی، نکتهٔ مهمی نهفته است. در نوشتهٔ آن منشویک آمده است: «[شناسایی حق ملّت‌ها در تعیین سرنوشت خویش] در کنگرهٔ سال ۱۹۰۳ به همان مفهومی درک می‌شد که انترناسیونال سوسیالیستی به آن داده بود، یعنی به مفهوم تعیین سرنوشت سیاسی یا به عبارت دیگر،حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خویش در جهت استقلال سیاسی. بدین ترتیب، فرمول تعیین سرنوشت ملّی که حاکی از جدایی منطقه‌یی است، به‌هیچ‌وجه با این نکته ارتباط ندارد که چگونه باید در **درون** کشور معیّن، مناسبات ملّی را در مورد ملیت‌هایی که قادر یا مایل به خروج از دایرهٔ کشور مزبور نیستند تنظیم کرد.» لنین پس از نقل این نوشته، می‌نویسد که نویسندهٔ این مطلب «به‌خوبی از مفهوم واقعی (و منحصر) تعیین سرنوشت آگاه است» و این بخش از نوشته را به‌طور تلویحی تأیید می‌کند.

دیدگاه‌های لنین در برخورد طبقاتی با مسئلهٔ ملّی حاوی جنبه‌های کلیدی گوناگونی است، از جمله (۱)برقراری جامعهٔ دموکراتیک در کشور چندملیتی و تأمین برابری حقوق ملّت‌ها در کشور واحد، (۲)حق ملّت‌ها در تعیین سرنوشت سیاسی خود تا حدّ جدایی و تشکیل دولت مستقل، و (۳) اتحاد و مبارزهٔ طبقهٔ کارگر و سازمان‌های پرولتری هر ملّتی با ناسیونالیسم بورژوایی. در تحلیل طبقاتی مسئلهٔ ملّی از دید منافع زحمتکشان در هر مورد و شرایط تاریخی و اجتماعی خاص اینها عواملی‌اند که در نظر داشتن آنها ضرورت دارد.

ادامه دربارهٔ حق ملّت‌ها در تعیین ...

ما می‌خواهند آری یا نه بگوییم و ما را به عدم صراحت متهم می‌کنند» در حالی که «مهم‌ترین وظیفهٔ پراتیک پرولتاریای روس بزرگ و پرولتاریای ملّت‌های غیرروس، تبلیغ و ترویج علیه امتیاز دولتی و ملی برضد دیگری، و به سود **حق** برابر کلیهٔ ملّت‌ها در تشکیل دولت ملّی خویش است.»

لنین در بخش بعدی رساله‌اش به تفکیک «تعیین سرنوشت سیاسی» از «تعیین سرنوشت فرهنگی» اشاره می‌کند و تصریح می‌کند که آنچه سوسیال دموکرات‌های مارکسیست مطرح می‌کنند، اوّلی است، نه دوّمی که سلطنت‌طلبان مشروطه در برنامه‌شان ذکر کرده‌اند. لنین اشاره می‌کند که بورژوا-لیبرال‌ها می‌گویند که «شناسایی حق جدا شدن، خطر از هم پاشیدن کشور» را افزایش می‌دهد، در حالی که «از نظر دموکراسی، به طور کلی، مطلب درست عکس این است: شناسایی حق جدا شدن، خطر از هم پاشیدن کشور را می‌کاهد.» لنین در این بحث مثال جالبی را مطرح می‌کند که به درک مسئله کمک می‌کند. می‌نویسد: «مسئلهٔ طلاق را در نظر می‌گیریم. مرتجعان با آزادی طلاق مخالف‌اند و فریاد برمی‌آورند که معنی آن از هم پاشیدن خانواده است. مرتجعان از روی ریا از امتیازهای جنس مرد و از بدترین نوع ستمگری نسبت به زن دفاع می‌کنند. دموکراسی بر آن است که آزادی طلاق معنایش از هم پاشیدن روابط خانوادگی نیست، بلکه برعکس، تحکیم این روابط بر یگانه پایه‌های ممکن و پایدار در یک جامعهٔ متمدن، یعنی بر پایه‌های دموکراتیک است. اگر هواداران آزادی تعیین سرنوشت، یعنی هواداران آزادی جدا شدن را متهم به تشویق و ترغیب به تجزیه‌طلبی کنیم، به همان درجه احمقانه و سالوسانه است که هواداران آزادی طلاق را متهم به ترغیب و تشویق به انهدام روابط خانوادگی نماییم. همان‌گونه که در جامعهٔ بورژوازی، مدافعان امتیاز و فساد، که شالودهٔ ازدواج بورژوازی است، با آزادی طلاق مخالفت می‌کنند، به همان گونه هم در کشور سرمایه‌داری، نفی آزادی تعیین سرنوشت، یعنی نفی **حق** جدا شدن ملّت‌ها، معنایش فقط دفاع از امتیازهای ملّت سلطه‌گر و شیوه‌های پلیسی ادارهٔ امور در مقابل شیوه‌های دموکراتیک است.»

در ادامهٔ همین بحث، لنین باز هم تأکید می‌کند که جدایی امر مقدّر و راه‌حلی برای همهٔ موارد نیست. او می‌نویسد: «توده‌های مردم فقط وقتی تصمیم به جدا شدن می‌گیرند که ستمگری ملّی و اصطکاک‌های ملّی، زندگی مشترک را کاملاً غیرقابل تحمل کند و به کلیهٔ مناسبات گوناگون اقتصادی پای‌بند بزند.» او در عین حال نسبت به عبارت‌پردازی‌های ناسیونالیسم بورژوازی هشدار می‌دهد: «منافع طبقاتی بورژوازی روس کبیر... [در مقابل شیوه‌های چماق‌داری فئودالی] در اعتماد داشتن بیشتر به شیوه‌های بورژوایی فریب توده‌هاست که ترساندن خرده‌بورژواها و دهقانان از شبح «از هم پاشیدن کشور» و اغفال آنها از راه عبارت‌پردازی‌هایی دربارهٔ پیوند «آزادی مردم» با ارکان تاریخی کشور و غیره، از آن جمله است.» لنین منافع طبقهٔ کارگر و مبارزهٔ وی با سرمایه‌داری را در «همبستگی کامل و فشرده‌ترین وحدت، و دست رد زدن به سیاست ناسیونالیستی بورژوازی از هر ملیتی که باشد» می‌داند. لنین می‌نویسد که «سرمایه‌داری به هر حال به رشد خود ادامه می‌دهد، خواه در کشور واحد با ملیت‌های رنگارنگ، خواه در کشورهای یک‌ملیتی. در هر کدام از این حالت‌ها، کارگر مزدبگیر دستخوش استثمار است و لازمهٔ مبارزهٔ موفق با این استثمار، وارستگی پرولتاریا از ناسیونالیسم است.» در این زمینه است که لنین نفی **حق** تعیین سرنوشت سیاسی یا **حق** جدا شدن را در عمل پشتیبانی از امتیازهای ملت سلطه‌گر می‌داند.

لنین در فصل ششم رسالهٔ خود نکاتی را دربارهٔ مثال مشخص جدا شدن نروژ از سوئد در تابستان سال ۱۹۰۵ مطرح می‌کند. به نوشتهٔ لنین، «اتحاد نروژ با سوئد داوطلبانه نبوده است... نروژ را در موقع جنگ‌های ناپلئون به‌رغم ارادهٔ نروژی‌ها به سوئد تسلیم کردند... با وجود خودمختاری وسیعی که نروژ از آن برخوردار بود (مجلس خودی و غیره) طی ده‌ها سال میان نروژ و سوئد برخورد و درگیری بود و نروژی‌ها با تمام قوا می‌کوشیدند یوغ آریستوکراسی سوئد را از گردن خود به دور کنند... در جریان همه‌پرسی‌ای که بعداً صورت گرفت، اکثریت قریب به اتفاق جدا شدن کامل نروژ از سوئد رأی داد... این مثال به ما نشان می‌دهد که جدا شدن ملّت‌ها در چه زمینه‌ای امکان‌پذیر است و مورد پیدا می‌کند.» لنین این مثال را نمونهٔ خوبی از حق ملّت‌ها در تعیین سرنوشت خویش می‌داند که در برنامهٔ سوسیال دموکرات‌ها منعکس شده بود. او در اینجا نیز باز به مسئلهٔ برخورد طبقاتی به مسئلهٔ ملّی اشاره می‌کند و می‌نویسد در اینجا نیز مانند هر مسئلهٔ دیگر، «آنچه پیش و بیش از همه مورد نظر ماست، حق پرولتاریا در تعیین سرنوشت خویش در داخل ملّت‌هاست.» او سپس به موضع پرولتاریا در مورد مشخص جدایی نروژ از سوئد می‌پردازد و می‌نویسد: «اگر اکثریت در نروژ طرفدار سلطنت بود و پرولتاریا طرفدار جمهوری، در این صورت در برابر پرولتاریا به طور کلی دو راه باز می‌شد: یا انقلاب، در صورتی که شرایط آن فراهم باشد؛ یا تبعیت از اکثریت و کار طولانی تبلیغی و ترویجی.» نکتهٔ بااهمیت دیگری که لنین در اینجا به آن اشاره می‌کند «شناسایی حق جدا شدن نروژی‌ها توسط کارگران سوئدی بود که موجب تقویت اتحاد محکم میان کارگران نروژی و سوئدی و تقویت همبستگی کامل طبقاتی برادرانهٔ آنها شد... گسیخته شدن رشتهٔ ارتباطی که سلاطین اروپا و آریستوکرات‌های سوئد به نروژ تحمیل کرده بودند، باعث تقویت ارتباط میان کارگران سوئدی و نروژی شد.» لنین این بخش را این طور به پایان می‌برد: «سوسیال دموکراسی انترناسیونالیست از اصل شناسایی حق ملّت‌ها در تعیین سرنوشت خویش پیروی می‌کند.»

لنین در ادامهٔ رساله‌اش در مورد موضع کنگرهٔ چهارم انترناسیونال دوّم در لندن در سال ۱۸۹۶ دربارهٔ حق تعیین سرنوشت ملت‌ها توضیح‌هایی می‌دهد. در این کنگره در مورد مسئلهٔ استقلال لهستان بحث‌هایی شده بود. (یادآوری می‌شود که در آن زمان لهستان به سه بخش عمده تجزیه شده بود که زیر سلطهٔ امپراتوری‌های روسیه، پروس (آلمان بعدی)، و اتریش-مجار بودند. در پایان جنگ جهانی اوّل و فروپاشی این سه امپراتوری و پیروزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه، لهستان در سال ۱۹۱۸ توانست استقلال خود را به مثابه کشوری واحد بازیابد.) در کنگرهٔ انترناسیونال، قراری به این صورت به تصویب رسیده بود: «کنگره اعلام می‌دارد که هوادار **حق** کامل همهٔ ملّت‌ها در تعیین سرنوشت خویش است و نسبت به کارگران هر کشوری که اکنون زیر یوغ استبداد نظامی و ملّی و غیره زجر می‌کشد، اظهار همبستگی می‌کند. کنگره از کارگران همهٔ کشورها دعوت می‌کند به صفوف کارگران آگاه به منافع طبقاتی خود در همهٔ جهان بپیوندند تا در راه غلبه بر سرمایه‌داری جهانی و تحقق مقاصد سوسیال دموکراسی جهانی به‌اتفاق آنها مبارزه کنند.» امّا در بحث‌هایی که در ارتباط با موضوع مشخص استقلال لهستان صورت گرفته بود، کائوتسکی (از همراهان لنین در آن زمان) این نظر را مطرح کرده بود که «در حال حاضر انترناسیونال نمی‌تواند استقلال لهستان را در برنامهٔ خود قرار دهد، ولی سوسیالیست‌های لهستان کاملاً می‌توانند چنین خواستی را به میان آورند.» آنچه در قطعنامهٔ انترناسیونال منظور شد، «از یک طرف اذعان کاملاً صریح و بدون هیچ‌گونه سوءتعبیر به حق کامل ملّت‌ها در تعیین سرنوشت خویش، و از طرف دیگر، دعوتی به همان صراحت از کارگران به وحدت بین‌المللی در مبارزهٔ طبقاتی خود» بود. به اعتقاد لنین، که در واقع جان کلام را در این مورد، و در آن شرایط معیّن بیان می‌کند، «این قطعنامه کاملاً صحیح است و برای کشورهای اروپای شرقی و آسیا در آغاز قرن بیستم، همانا این قطعنامه است که با در نظر گرفتن ارتباط و پیوند ناگسستنی هر دو بخش آن، یگانه رهنمود صحیح سیاست طبقاتی پرولتاریا را در مورد مسئلهٔ ملی به دست می‌دهد.» در هر دو مورد، یعنی هم جنبش ملّی لهستان علیه سلطنت استبدادی مطلق تزاری روسیه در دههٔ ششم قرن نوزدهم (که در نهایت با بی‌رحمی تمام توسط نیروهای تزاری سرکوب شد)، و هم در جنبش‌های ملّی در دوران انقلاب‌های بورژوا-دموکراتیک در اروپای شرقی و آسیا در اوایل قرن بیستم و دوران پیدایش حزب‌های مستقل پرولتری، «وظیفهٔ این احزاب در مورد سیاست ملّی باید دو جنبه داشته باشد: یکی شناسایی حق کلیهٔ ملّت‌ها در تعیین سرنوشت خویش؛ و دیگری، اتحاد بسیار فشرده و ناگسستنی مبارزهٔ طبقاتی پرولترهای همهٔ ملّت‌های ساکن یک کشور.» لنین این دو بخش را مکمل یکدیگر و یاری‌دهنده به یکدیگر می‌داند.

لنین در بخش بعدی رساله‌اش یک بار دیگر به موضوع ارزیابی مشخص از شرایط تاریخی مشخص، وظایف سوسیالیست‌ها نسبت به ملّت‌های تحت ستم، و پرهیز از افتادن در دام عبارت‌پردازی‌های «بورژوازی عظمت‌طلب» می‌پردازد، و مثال‌هایی را از موضع‌گیری‌های مارکس و انگلس در ارتباط با قیام‌های رهایی‌بخش و استقلال‌طلبانه در لهستان و ایرلند ذکر می‌کند. «برای مثال، انگلس در تاریخ ۲۳ مه ۱۸۵۱ به مارکس می‌نویسد که بررسی تاریخ او را به نتیجهٔ بدبینانه‌ای در مورد لهستان می‌رساند... [چون] در روسیه بیش از لهستان خواب‌آلود عناصر تمدن و فرهنگ و صناعت و بورژوازی است. انگلس [در آن زمان] به موفقیت قیام‌های اشرافی لهستان ایمان ندارد. ولی هیچ‌یک از این اندیشه‌ها مانع آن نشد که انگلس و مارکس ۱۲ سال بعد هنگامی که روسیه هنوز در خواب بود ولی لهستان به غلیان آمده بود، مراتب همدردی عمیق و پرشور خود را نسبت به جنبش لهستان ابراز دارند.» نتیجه‌ای که لنین از تذکرات انتقادی مارکس در جریان گفتگوهای انترناسیونال و مکاتبه‌هایش با انگلس می‌گیرد، این است که «وقتی که جنبش‌های توده‌یی ملّی پدیدار گردید،

ادامه در صفحه ۱۱

ادامه دربارهٔ حق ملّت‌ها در تعیین ...

به این امید که نکته‌های محوری آن را برجسته کند، و خوانندهٔ را به مطالعهٔ دیگر نوشته‌های لنین و دیگر اندیشمندان مارکسیست و ترقی‌خواه در مورد مسئلهٔ ملّی که جنبه‌های گوناگون و گاه پیچیده‌ای دارد برانگیزد.

حق ملّت‌ها در تعیین سرنوشت خود دست‌کم یک قرن و نیمی است که مورد توجه اندیشمندان اجتماعی و فعالان سیاسی قرار دارد. در بطن این موضوع، مفهوم «ملّت» قرار دارد که آن هم در گذر زمان و تحوّل‌های اجتماعی-تاریخی معناها و مفهوم‌های متفاوتی پیدا کرده است که با پایه‌های اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی هر جامعهٔ مورد نظر پیوند پیدا می‌کند. در تاریخ معاصر، یا شاید بهتر است بگوییم در صد و شصت-هفتاد سال گذشته، اندیشمندان ترقی‌خواه از جنبه‌های گوناگون به موضوع ملّت‌ها و حق آنها در تعیین سرنوشت سیاسی خود پرداخته‌اند و اساساً آن را به عنوان یک «مسئله» که باید تعریف و حل شود، مطرح کرده‌اند. این دیدگاه‌ها و تحلیل‌ها طیف گسترده‌ای از «مسئلهٔ ملّی» را در بر می‌گیرد، که در شرایط زمانی و جغرافیایی-سیاسی متفاوت، مضمون‌های متفاوتی داشته است: از جدایی ملّت‌ها از امپراتوری‌هایی مثل روسیه و اتریش-مجار و عثمانی و پروس و بریتانیا و تشکیل کشورهای مستقل گرفته، تا استقلال کشورهایی مثل فنلاند و لهستان پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و تشکیل کشور شوراها متشکل از جمهوری‌های چندگانه، یا مسئلهٔ خودمختاری ملّت‌هایی مثل کِبِکی‌ها (در کانادا) یا فلاندرزها (در بلژیک) و کاتالونی‌ها (در اسپانیا) و نمونه‌های مشابه آن در بسیاری از کشورهای دنیا از جمله در کشور ما ایران، یا استقلال کشورهای مستعمره‌ای مثل هندوستان (از بریتانیا) و کنگو (از بلژیک) و استقلال شماری از کشورهای دیگر از استعمارگران دیگری مثل هلند و اسپانیا و پرتغال و... در قارهٔ آمریکا و آفریقا، و حتّیٰ نمونه‌هایی مثل فلسطین که حق حاکمیت ملّی به‌کل و به‌زور از آن گرفته شده است. به طور کلی می‌توان گفت که اصطلاح کلّی «مسئلهٔ ملّی» با همهٔ جنبه‌های متفاوتی که دارد، موضوع ساده و سرراستی نیست و بی‌تردید پیچیدگی‌هایی دارد که در هر مورد خاص باید به طور مشخص به آنها توجه شود و راه‌حل مناسب برای آن پیدا شود. نکتهٔ مهم، برجسته شدن «مسئلهٔ ملّی» و «حق ملّت‌ها در تعیین سرنوشت خود» به مثابه مفهوم و پدیده‌ای نو در جنبش‌های ملّی و مردمی در یک قرن و نیم گذشته است که حل‌وفصل آن به سود پیشرفت ملّت‌ها و برقراری حاکمیت دموکراتیک ضرورت دارد. این پدیده ساختهٔ ذهن این اندیشمند و آن فعال اجتماعی نیست بلکه در زمینهٔ عینی تحوّل‌های تاریخی دو قرن اخیر، یعنی در گذار نظام‌های اجتماعی-اقتصادی از فئودالیسم به سرمایه‌داری، در روند انقلاب‌های ملّی و دموکراتیک، و در جریان تکامل انقلاب‌های سوسیالیستی بعدی، و در ارتباط با بنیادهای اقتصادی استعماری و استثمارگر رخ نمود. زمینهٔ ذهنی ارزیابی و حل‌وفصل دموکراتیک «مسئلهٔ ملّی» نیز مبتنی بر کار اندیشمندان و فعالان اجتماعی-سیاسی ترقی‌خواه و ملّی، و به‌ویژه چپ و مارکسیست، بوده است. این روند همچنان ادامه دارد، و شیوهٔ برخورد با آن در مواردی نیز بحث‌برانگیز و مورد مشاجره (از جمله در مورد کِبِک و اسکاتلند و یوگسلاوی پیشین و کریمه) و گاهی نیز خونین بوده است (از جمله در کردستان و آذربایجان ایران).

کارل مارکس و فردریش انگلس از نخستین اندیشمندان پرولتری بودند که در «مانیفست حزب کمونیست» به موضوع ملت و مسئلهٔ ملی از دید جنبش کمونیستی و پرولتاریایی پرداختند. «مانیفست» در فاصلهٔ سال‌های ۱۸۴۷ تا ۱۸۴۸ نوشته و منتشر شد، یعنی در بحبوحهٔ انقلاب‌های ضدسرمایه‌داری در اروپا و در کنار آن، انقلاب‌های بورژوا-دموکراتیک در بخشی از اروپا و در آسیا علیه امپراتوری‌ها و رژیم‌های سلطنتی مطلق ارتجاعی و خودکامه‌ای مثل اتریش-مجار، پروس، و روسیه، که مضمون آنها براندازی نظام فئودالیسم و قدرت‌گیری نظام بورژوازی (سرمایه‌داری) بود. مارکس و انگلس در آن زمان مبارزات بورژوا-دموکراتیک را مترقی و روبه‌جلو می‌دانستند چون گام تاریخی لازم و ناگزیری در راه تحوّل انقلابی برای برانداختن نظم کهنه، و رویش و استقرار نظم نوین سرمایه‌داری به‌شمار می‌آمد. انگلس در پیش‌گفتار چاپ ایتالیایی مانیفست در سال ۱۸۹۳ در ارتباط با این انقلاب‌ها نوشت: «...میوه‌های انقلاب [۱۸۴۸ فرانسه] در آخرین تحلیل نصیب طبقهٔ سرمایه‌دار شد. امّا در کشورهای دیگر، در ایتالیا و آلمان و اتریش، کارگران از همان آغاز کارشان فقط آن بود که به بورژوازی کمک کنند تا به حکومت برسد. ولی در هیچ کشوری تسلّط بورژوازی بدون استقلال ملّی میسّر نیست. بدین جهت، انقلاب‌های سال ۱۸۴۸ می‌بایست به وحدت و استقلال ملّت‌هایی بینجامد که تا آن زمان فاقد آن بودند: ایتالیا، آلمان، و مجارستان. و اینک نوبت لهستان است... بدون تحقق استقلال و وحدت هر ملّت، نه اتحاد بین‌المللی پرولتاریا میسّر است و نه همکاری آگاهانهٔ ملّت‌ها برای دستیابی به هدف‌های مشترک.» در بخش اوّل مانیفست با عنوان «بورژواها و پرولترها»، روند رشد سرمایه‌داری در جامعهٔ انسانی بررسی شده است. در همین بخش است که به مسئلهٔ شکل‌گیری ملّت‌های جداگانه و مستقل از درون جامعه‌هایی با جمعیت‌ها و روابط و مناسبات پراکنده اشاره شده است. در این بخش می‌خوانیم: «بورژوازی پراکندگی موجود در جمعیت، در وسایل تولید، و در مالکیت را بیش از پیش از میان می‌برد. بورژوازی جمعیت را متراکم، وسایل تولید را متمرکز، و مالکیت را در دستان معدودی متمرکز و متراکم کرده است. پیامد ناگزیر این روند، تمرکز سیاسی بوده است. ایالت‌ها و استان‌های مستقل، یا دارای ارتباط نیم‌بند و پراکنده با یکدیگر، که منافع و علایق، قوانین، دولت‌ها، و نظام مالیاتی مستقلی داشتند، در چارچوب یک ملّت، یک دولت، یک قانون، یک نفع طبقاتی ملی، یک مرز، و یک تعرفهٔ گمرکی به یکدیگر به هم پیوستند.» به عبارت دیگر، تبدیل جوامع پراکنده‌ای مثل جوامع ملوک‌الطوایفی و ایلی و شاهزاده‌نشین و غیره به ملت-دولت‌ها، همانند آنچه در ایران به‌ویژه در اواخر دوران قاجار و آغاز دوران پهلوی صورت گرفت، پایهٔ لازم برای توسعه و رشد نظام سرمایه‌داری و «رواج تمدّن» و رشد و تحوّل آیندهٔ طبقهٔ کارگر را فراهم آورد.

در ارتباط با رهایی ملّت‌های تحت ستم، مارکس (و نیز انگلس) نوشته‌هایی به‌ویژه دربارهٔ وضعیت ایرلند در زیر سلطهٔ انگلستان در قرن نوزدهم میلادی دارد. مارکس در ابتدا بر این عقیده بود که وقتی کارگران انگلیسی، نظام سرمایه‌داری در کشور استعمارگر بریتانیا را براندازند، ایرلندی‌ها هم از قید استثمار آزاد خواهند شد. امّا بعدتر، مارکس به این نتیجه رسید که استقلال و تعیین سرنوشت ملّت ایرلند به دست خودشان بهترین راه برای کارگران و زحمتکشان ایرلندی برای مبارزه با سرمایه‌داری و رهایی از آن است. او از کارگران انگلیسی و حزب کارگران انگلستان (کشور استعمارگر یا ستمگر) می‌خواست که از استقلال و حق تعیین سرنوشت ملّت تحت ستم (در این مورد ایرلند) حمایت کنند. مارکس به‌درستی اعتقاد داشت که تا زمانی که ملّتی تحت ستم ملّت دیگر باشد، زحمتکشان کشور ستمگر نیز از قید و بند آزاد نخواهند شد. او در مورد آمریکا در دورهٔ برده‌داری نیز چنین نوشت: «در ایالات متحد آمریکای شمالی، تا زمانی که بردگی بخشی از آن جمهوری را معیوب می‌کرد و زشت می‌نمود، هر جنبش مستقل کارگری فلج بود. مادام که کارگر سیاه‌پوست داغ زده می‌شود، کارگر سفیدپوست هرگز آزاد نخواهد بود.» (کاپیتال، جلد اوّل، فصل دهم، بخش ۷).

لنین اندیشمند دیگری بود که در اواخر قرن نوزدهم میلادی و دهه‌های آغازین قرن بیستم به طور جدّی و از دید طبقاتی به مسئلهٔ ملّی و حق تعیین سرنوشت ملّت‌ها پرداخت، که البته با مخالفت‌ها و مقاومت‌هایی نیز روبرو بود، از جمله از سوی برخی از «دوستان سوسیال دموکرات». در آن زمان روسیه کشوری بود که ملّت‌ها یا ملیت‌های گوناگونی مثل لهستانی، فنلاندی، اوکراینی، گرجی، و آذری زیر حکومت تزاری و سلطهٔ «روس‌های کبیر» (یا ولیکاروس) در آن زندگی می‌کردند و اقلیت‌هایی مورد ستم نهادینه شدهٔ این روس‌ها قرار داشتند. به دلیل همین سلطهٔ خشن و خودکامهٔ اشراف تزاری بر ملّت‌های دیگر، روسیهٔ تزاری را «زندان خلق‌ها» می‌خواندند. آنچه از آن با عنوان «ستم ملّی» نام برده می‌شود، همین ستم مضاعفی است که علاوه بر استثمار زحمتکشان (در هر دو ملتِ کشور سلطه‌گر و زیر سلطه)، بر

ادامه در صفحه ۸

ادامه دربارهٔ حق ملّت‌ها در تعیین ...

ملّت‌های اقلیت و تحت سلطه روا داشته می‌شود. لنین نوشته‌های متعددی دربارهٔ مسئلهٔ ملّی و حق ملّت‌ها در تعیین سرنوشت خود دارد، که حاکی از اهمیت این مسئله در اواخر قرن نوزدهم و دهه‌های اوّل و دوّم قرن بیستم میلادی است. در کنگرهٔ چهارم انترناسیونال دوّم (لندن، ۱۸۹۶) و پس از آن در برنامهٔ حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه (مصوّب کنگرهٔ دوّم، ۱۹۰۳) به این مسئله توجه شده بود. در برنامهٔ حزبی حزب سوسیال دموکرات، جزو موادی که باید در قانون اساسی جمهوری دموکراتیک پس از سرنگونی تزار باشد، این بند ذکر شده بود: «حق تعیین سرنوشت برای همهٔ ملّت‌هایی که در درون محدودهٔ کشور هستند.» در روند اوج‌گیری انقلاب بورژوا-دموکراتیک ۱۹۰۵- ۱۹۰۷ یکی از مسائلی که مطرح بود، اتحاد و مبارزهٔ انترناسیونالیستی زحمتکشان ملیت‌های گوناگون در جنبش کارگری روسیه تزاری چندملیتی بود. بورژوازی (امپریالیسم) به ملّی‌گرایی افراطی روس و به اختلاف میان ملّت‌ها و به‌ویژه میان زحمتکشان هر ملّت با ملّتی دیگر دامن می‌زد و تفرقه ایجاد می‌کرد و از آن به سود خود بهره‌برداری می‌کرد. این ملّی‌گرایی تا حدّی در میان سازمان‌های کارگری نیز رخنه می‌کرد، که به اتحاد جنبش کارگری و خصلت طبقاتی و انترناسیونالیستی آن صدمه می‌زد. به همین دلیل، برخورد به «مسئلهٔ ملّی» یکی از موضوع‌های مهم در جنبش سوسیال دموکراتیک روسیه بود. لنین سیاست بلشویک‌ها در حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه دربارهٔ مسئلهٔ ملّی و حق ملّت‌ها در تعیین سرنوشت خود را در چندین نوشتهٔ کوتاه و بلند، به‌ویژه از سال ۱۹۱۳ به بعد، و البته در سال‌های پس از پیروزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، توضیح داده است. او در دو نوشتهٔ خود با عنوان‌های «ملاحظاتی انتقادی دربارهٔ مسئلهٔ ملّی» (اواخر سال ۱۹۱۳) و «حق ملّت‌ها در تعیین سرنوشت خویش» (بهار ۱۹۱۴) این موضوع را با تفصیل بیشتری بیان کرده است. در آستانهٔ جنگ جهانی اوّل و فروپاشی امپراتوری‌هایی مثل عثمانی و روسیه و اتریش-مجار و پروس، این مسئله حادتر هم می‌شد و لنین باز هم در مقاله‌های گوناگون به موضوع «غرور ملّی ولیکاروس‌ها» (یا «روس‌های کبیر»، نامی که دیگر ملّت‌های ساکن روسیه به ملت روس داده بودند)، و مسئلهٔ ملّی و موضع کمونیست‌ها و دیگر نیروهای سیاسی نسبت به این موضوع پرداخت. بلشویک‌های دیگری نیز در این باره دست به قلم برده‌اند، از جمله ژوزف استالین در نوشته‌ای با عنوان «مارکسیسم و مسئلهٔ ملّی» که در آن از دیدگاه طبقاتی به موضوع‌هایی مثل ملّت، پیشنهاد خودمختاری فرهنگی-ملّی در مقابل حق ملّت‌ها در تعیین سرنوشت سیاسی خود، ناسیونالیسم و تجزیه‌طلبی، و به‌ویژه به مسئلهٔ ملّی در روسیه پرداخته است.

در شرایط آن روز روسیه که در التهاب انقلاب و در آستانهٔ جنگ جهانی اوّل بود، لنین مسئلهٔ ملّی را یک موضوع طبقاتی و جزئی از روند جامع انقلاب می‌دانست و آن را از دید منافع زحمتکشان و پرولتاریا (در برابر منافع بورژوازی ناسیونالیست) در راه رسیدن به سوسیالیسم بررسی و تحلیل می‌کرد. لنین در یکی از نوشته‌های خود به زبان آلمانی با عنوان «پرولتاریای انقلابی و حق ملّت‌ها در تعیین سرنوشت خویش» (۱۹۱۵) می‌نویسد: «درست همان‌طور که مارکس در سال ۱۸۶۹ خواستار جدایی ایرلند شد، آن هم نه به خاطر شکاف افتادن میان ایرلند و بریتانیا، بلکه با هدف اتحاد آزادانهٔ بعدی میان آنها، نه به طوری که «انصاف برای ایرلند» را تأمین کند، بلکه به سود مبارزهٔ انقلابی پرولتاریای بریتانیا، به همان ترتیب ما هم امتناع سوسیال‌دموکرات‌های روسی از مطرح کردن خواست آزادی حق تعیین سرنوشت برای ملّت‌ها را- به آن معنا که پیشتر اشاره کردیم [یعنی حق جدایی که قبلاً ذکر کرده بود]، خیانت مستقیم به دموکراسی، انترناسیونالیسم، و سوسیالیسم می‌دانیم.» او در نوشتهٔ دیگری با عنوان «انقلاب سوسیالیستی و حق ملّت‌ها در تعیین سرنوشت خویش» (۱۹۱۶) در مورد پذیرش حق جدایی ملّت‌های تحت ستم این طور نوشت: «درست همان‌طور که نوع بشر فقط با گذر از یک دورهٔ انتقالی دیکتاتوری طبقهٔ ستم‌دیده می‌تواند به هدف الغای طبقات دست یابد، به همان ترتیب هم نوع بشر فقط با گذر از یک دورهٔ انتقالی رهایی کامل همهٔ ملّت‌های ستم‌دیده، یعنی آزادی آنها برای جدا شدن، می‌تواند به هدف درهم‌آمیزی ناگزیر ملّت‌ها نایل آید.» در همین نوشته است که لنین بر وظیفهٔ عاجل کشورهای سوسیالیستی پیروزمند در تداوم و تکمیل حقوق دموکراتیک بورژوایی، از جمله بر شناسایی حق ملت‌های ستم‌دیده در تعیین سرنوشت خویش تأکید می‌کند. او در بخش ششم این اثر، به سه دسته از کشورها در ارتباط با موضوع حق تعیین سرنوشت ملّت‌ها اشاره می‌کند: «اوّل، کشورهای پیشرفتهٔ سرمایه‌داری اروپای غربی و ایالات متحد آمریکا. وظایف پرولتاریای این ملّت‌های حاکم همان وظایف پرولتاریا در انگلستان در قرن نوزدهم نسبت به ایرلند است. دوّم، اروپای شرقی: اتریش، بالکان، و به‌ویژه روسیه. در اینجا در قرن بیستم بود که جنبش‌های ملّی بورژوا-دموکراتیک به‌ویژه تحوّل یافت و مبارزهٔ ملّی را شدّت بخشید. دشوارترین و مهم‌ترین وظیفه در اینجا، متحد کردن مبارزهٔ طبقاتی کارگران ملّت‌های ستم‌دیده با مبارزهٔ کارگران ملّت‌های ستمگر است. سوّم، کشورهای نیمه‌مستعمره‌ای مثل چین، ایران، و ترکیه، و همهٔ مستعمره‌هایی که مجموع جمعیت آنها بالغ بر ۱۰۰۰ میلیون نفر است. سوسیالیست‌ها نه‌فقط خواهان رهایی بی‌قید و شرط و فوری مستعمره‌ها بدون تاوان هستند... بلکه باید از عناصر انقلابی‌تر در جنبش بورژوا-دموکراتیک رهایی ملّی در این کشورها قاطعانه حمایت کنند و به خیزش آنها در برابر قدرت‌های امپریالیستی‌ای که به آنها ستم می‌کنند، یاری رسانند.»

دیده می‌شود که لنین ناسیونالیسم بورژوایی و انترناسیونالیسم پرولتری را کاملاً دو نقطهٔ مقابل یکدیگر می‌دانست. از اوّلی برای اعمال ستم ملّی و پیشبُرد منافع بورژوازی در داخل و در جنگ امپریالیستی جهانی اوّل استفاده می‌شد، و دوّمی، راهکار زحمتکشان برای غلبه بر بورژوازی و برقراری حقوق دموکراتیک همهٔ زحمتکشان در همهٔ ملّت‌ها بود. به همین سبب، بلشویک‌ها بسته به شرایطی که بتواند برابری امکانات را برای ملّت‌ها تأمین کند، از **حق** ملّت‌ها برای جدایی و تشکیل دولت مستقل، یا خودمختاری سیاسی منطقه‌یی در داخل یک دولت بزرگ‌تر، دفاع و حمایت می‌کردند. در همهٔ موارد، تأکید بر سرشت طبقاتی مسئله و مبارزهٔ طبقاتی درون ملّت‌هاست، و معیار اصلی، امکان موفقیت اکثریت جمعیت (زحمتکشان) و طبقهٔ کارگر در مبارزهٔ طبقاتی با سرمایه‌داری و نزدیک شدن به جامعهٔ دموکراتیک و سوسیالیستی بوده است. برای مثال، بلشویک‌ها همان‌طور که پیروزی انقلاب بورژوا-دموکراتیک در روسیه را در شرایط مشخص، گامی مثبت به سود طبقهٔ کارگر می‌دانستند، جنبش رهایی‌بخش ملّی بورژوایی ملّت‌های ستم‌دیده و مبارزهٔ آنها با ستم ملّی و استعمار را مترقی می‌دانستند و از آن پشتیبانی می‌کردند. لنین نوشت: «به هر اندازه که بورژوازی ملت ستم‌دیده بر ضد کشور ستمگر مبارزه کند، به همان اندازه هم ما طرفدار او هستیم. به همان اندازه که بورژوازی ملت ستم‌دیده روی ناسیونالیسم بورژوایی خودش ایستادگی می‌کند، ما مخالف آن هستیم.» در همان سال‌های دههٔ اوّل قرن بیستم، سازمان‌های بلشویکی در میان زحمتکشان بسیاری از ملّت‌ها فعالیت می‌کردند. در شرایطی که ترویج ناسیونالیسم در جنبش کارگری مسئله‌ای نگران کننده شده بود، کمک سوسیال دموکرات‌های سازمان‌های حزبی ماورای قفقاز به مبارزهٔ زحمتکشان ملّت‌های روسیه و کشورهای مجاور، از آذربایجانی و گرجی گرفته تا ارمنی و ایرانی (از جمله در جریان انقلاب مشروطیت ایران و پس از آن) نمونهٔ انترناسیونالیسم پرولتری بلشویک‌ها بود که به نوبهٔ خود، به مبارزهٔ بلشویک‌ها در روند انقلاب در روسیه کمک می‌کرد.

پس از شکست انقلاب ۱۹۰۵- ۱۹۰۷ و در دوران حکومت ارتجاعی استولیپین (صدراعظم) در امپراتوری روسیه تزاری، یکی از مسائلی که بلشویک‌ها با آن روبرو بودند، رهبری انقلاب در روسیهٔ چندملیتی در شرایطی بود که خلق‌ها و اقلیت‌های ملّی گوناگون زیر سلطه و ستمی قرار داشتند که از جانب «ملّت کبیر روس» بر آنها می‌رفت، و خشم و نفرتی قابل‌درک از «روس‌های کبیر» و از جمله از کارگران آنها در میان ملیت‌های دیگر دیده می‌شد. در چنین شرایطی، بلشویک‌ها باید راهی را برای اتحاد میان همهٔ کارگران از هر ملیتی پیدا می‌کردند تا بتوانند در سرنگون کردن تزار و حرکت به سوی سوسیالیسم موفق شوند. نمی‌شد احساسات مقابله‌جویانهٔ موجود میان زحمتکشان ملیت‌های گوناگون را نادیده گرفت. در برابر لنین و بلشویک‌ها این پرسش قرار داشت که در چنین شرایطی، چگونه می‌توان بین کارگران و زحمتکشان ملّت ستمگر و کارگران و زحمتکشان دیگر ملیت‌ها اتحاد برای مبارزه در راه سرنگونی تزار و سرمایه‌داری و حرکت به سوی سوسیالیسم به وجود آورد؟ بلشویک‌ها می‌بایست پیشگام مبارزه برای تحقق برابری حقوق در زبان، در آموزش، و در فرهنگ باشند. در حکومت ارتجاعی و سلطه‌گر تزار، آن وحدت ملّی‌ای که حاکمان بورژوازی مرتجع به سود ادامهٔ سلطه و ستم خود تبلیغ می‌کردند، برای زحمتکشان و به‌ویژه زحمتکشان ملیت‌های ستم‌دیده کارساز نبود. در چنین شرایطی بود که اگر ملّت ستم‌دیده به پا می‌خاست و برای رها کردن خود از یوغ سلطهٔ تزاری و بنیاد گذاردن جامعه‌ای دموکراتیک مبارزه می‌کرد، لنین و بلشویک‌ها مسئلهٔ **حق** تعیین سرنوشت سیاسی تا حدّ جدایی از کشور سلطه‌گر مطرح می‌کردند. از دید لنین، هرگونه وحدتی در میان ملیت‌ها باید داوطلبانه باشد. او از سوسیال دموکرات‌های روس می‌خواست که با سلطه‌گری و تبعیض‌های بورژوازی ملّت ستمگر مبارزه کنند و در عین حال از مبارزان ملّت ستم‌دیده می‌خواست که ضمن هشیاری نسبت به ناسیونالیسم

ادامه در صفحه ۹

ادامه دربارهٔ حق ملّت‌ها در تعیین ...

افراطی بورژوازی ملّت خود و نیفتادن در دام آن، در راه حفظ انترناسیونالیسم طبقاتی و اتحاد خود با طبقهٔ کارگر ملّتی که از آن جدا می‌شوند بکوشند. او در «تزهایی دربارهٔ مسئلهٔ ملّی» (۱۹۱۳) نوشت: «کارگرانی که وحدت سیاسی با بورژوازی خودی را بالاتر از وحدت کامل با پرولتاریای همهٔ‌ملّت‌ها قرار می‌دهند، برضد منافع خودشان، برضد منافع سوسیالیسم، و برضد منافع دموکراسی عمل می‌کنند.»

پس از این مقدمه، نگاهی اجمالی می‌اندازیم به محتوای یکی از نوشته‌های عمدهٔ لنین در زمینهٔ مسئلهٔ ملّی، یعنی رسالهٔ او با عنوان «دربارهٔ حق ملّت‌ها در تعیین سرنوشت خویش» که در فاصلهٔ ماه‌های فوریه تا مه ۱۹۱۴، یعنی درست در آستانهٔ شروع جنگ امپریالیستی جهانی اوّل و در دورهٔ اوج‌گیری مجدد جنبش انقلابی در روسیه پس از شکست انقلاب ۱۹۰۵ نوشته شده است.

حق ملّت‌ها در تعیین سرنوشت خویش یعنی چه؟

لنین در پیش‌گفتار این اثرش اشاره می‌کند که یکی از انگیزه‌های او در نگارش این رساله، پاسخ‌گویی به مقاله‌ای است که روزا لوکزامبورگ، سوسیال دموکرات برجستهٔ لهستانی-آلمانی و از رهبران چپ انترناسیونال دوّم، دربارهٔ «مسئلهٔ‌ملّی و خودمختاری» در نقد برنامهٔ مارکسیست‌های روسیه نوشته است. در ابتدای کار، لنین به‌روشنی می‌نویسد که مسئلهٔ ملّی را نباید در تعریف‌های حقوقی بلکه در زمینهٔ تاریخی-اقتصادی جنبش‌های ملّی جستجو کرد. او سپس به تشکیل دولت‌های ملّی در دوران پیروزی نهایی سرمایه‌داری بر فئودالیسم در روند جنبش‌های ملّی اشاره می‌کند. او می‌نویسد: «برای پیروزی کامل تولید کالایی، بازار داخلی باید به دست بورژوازی تسخیر شود و باید اتحاد دولتی سرزمین‌هایی که ساکنانشان به زبان واحد حرف می‌زنند عملی گردد... وحدت زبان یکی از مهم‌ترین شرایط مبادلهٔ بازرگانی آزاد... و شرط ارتباط محکم بازار با تولیدکنندگان خرد و کلان و فروشنده و خریدار است... به همین دلیل، برای اروپای غربی و حتی برای تمام جهان متمدن، تشکیل دولت ملّی برای دوران سرمایه‌داری جنبهٔ عمومی و عادی دارد.» یا در جایی دیگر می‌نویسد: «دولت ملّی بهترین شرایط را برای رشد و تکامل سرمایه‌داری [از جمله در کشورهای آسیایی] فراهم می‌آورد... مارکسیست‌ها نمی‌توانند عوامل نیرومند اقتصادی را که آرمان و گرایش برای تشکیل دولت‌های ملّی را به وجود می‌آورد از نظر دور دارند.» و درست در همین اوّل کتاب است که لنین تصریح می‌کند که «اگر بخواهیم شرایط تاریخی-اقتصادی جنبش‌های ملّی را تجزیه و تحلیل کنیم، ناگزیر به این نتیجه می‌رسیم که حق ملّت‌ها در تعیین سرنوشت خویش یعنی حق آنها در جدا شدن از مجموعهٔ ملّت‌های غیرخودی و تشکیل دولت مستقل» و تأکید می‌کند که «نادرست است اگر حق تعیین سرنوشت را چیزی جز حق موجودیت دولتی جداگانه بفهمیم.» نکتهٔ مهم و قابل‌توجه دیگری که لنین در اینجا به آن اشاره می‌کند این است که «مسئلهٔ استقلال اقتصادی وعدم وابستگی اقتصادی ملّت‌ها [را نباید] جایگزین مسئلهٔ حق ملّت‌های در تعیین سرنوشت سیاسی خویش در جامعهٔ بورژوازی و مسئلهٔ استقلال دولتی آنها» کرد. تا اینجا قصد لنین این است که مفهوم حق تعیین سرنوشت سیاسی، و مضمون آن یعنی دولت ملّی را روشن کند. در ادامه این رساله، لنین به طور مفصّل به دیدگاه مارکسیستی و شیوهٔ‌برخورد پرولتاریا نسبت به خواست بورژوا-دموکراتیک دولت ملّی و شرط حمایت از آن می‌پردازد.

در بخش دوّم رساله، لنین با یادآوری اینکه هرگونه تحلیل مارکسیستی باید «در چارچوب تاریخی معیّن» و «خصوصیات مشخص هر کشور در دورهٔ معیّن تاریخی» صورت گیرد، تأکید می‌کند که در تحلیل مسئلهٔ ملّی باید دو دورهٔ «ورشکستگی فئودالیسم و حکومت مطلق و به وجود آمدن جامعهٔ بورژوا-دموکراتیک و دولت... و توده‌یی شدن جنبش‌های ملّی» و دورهٔ بعد از تکمیل تشکیل دولت‌های سرمایه‌داری و «شدّت یافتن تضاد آشتی‌ناپذیر میان پرولتاریا و بورژوازی را که می‌توان آن را آستانهٔ ورشکستگی سرمایه‌داری نامید» از یکدیگر متمایز کرد. نکته‌ای که لنین در ضمن این بحث در اینجا مطرح می‌کند، توجه به مسئلهٔ تضاد روبنای سیاسی با زیربنای اقتصادی در روند تحوّل جامعه است. او می‌نویسند که در جامعه یا «منطقه‌ای دارای حدود ملّی مشخص که روند رشد و تکامل سرمایه‌داری در آن با سرعت انجام پذیرد» (در اینجا موردِ لهستان در آن زمان)، تضاد با نظام دولتی پادشاهی ماقبل سرمایه‌داری جامعهٔ ستمگر (یعنی روسیه) پیدا می‌شود و «جدایی این منطقهٔ پیشرو محتمل‌تر می‌شود.» در همین‌جا لنین روشن می‌کند که برنامهٔ حزبی مارکسیست‌های روسیه در آن زمان (از جمله در مورد اصلاحات ارضی و حق تعیین سرنوشت برای ملّت‌ها) مربوط به شرایطی است که در آن جنبش‌های ملّی بورژوا-دموکراتیک وجود داشته باشد، و به هیچ‌وجه با برنامه‌های احزاب سوسیالیستی دیگر در ارتباط با وضعیت اروپای غربی قابل‌مقایسه نیست. به عبارت دیگر، او به «تفاوت موجود میان کشورهایی که اصلاحات بورژوا-دموکراتیک مدّت‌هاست در آنها به پایان رسیده، و کشورهایی که این اصلاحات در آنها هنوز به پایان نرسیده است» اشاره می‌کند که عاملی مهم در تحلیل حق تعیین سرنوشت ملّت‌هاست. در توضیح بیشتر این مطلب، لنین می‌نویسد: «در اروپای شرقی و در آسیا دوران انقلاب‌های بورژوا-دموکراتیک فقط در سال ۱۹۰۵ آغاز شد. انقلاب‌های روسیه، ایران، ترکیه ، چین... آغاز یک رشته جنبش‌های ملّی بورژوا-دموکراتیک و کوشش‌هایی است برای تشکیل دولت‌های مستقل ملّی... به همین دلیل‌که روسیه همراه با کشورهای هم‌جوار خود در حال گذراندن این دوران است، وجود بخش حق ملّت‌ها در تعیین سرنوشت خویش در برنامهٔ ما [حزب سوسیال دموکرات روسیه] لازم است.» لنین سپس اتریش را مثال می‌زند که در آن زمان نیم قرن از انقلاب بورژوا-دموکراتیک آن گذشته بود و در آن مشروطیت بورژوازی مستقر شده بود به طوری که مجارها و چک‌ها از ترس همسایهٔ درنده‌خوتر و نیرومندتر مایل به ماندن در اتریش بودند، در حالی که در روسیهٔ استبدادی مطلق تزاری، ملّت‌های غیرروس تمایلی به ماندن در کنار «روس‌های کبیر» (ولیکاروس‌ها) نداشتند. به عبارت دیگر، «شرایط ویژهٔ روسیه در مورد مسئلهٔ ملّی درست در نقطهٔ مقابل آن چیزی است که در اتریش دیدیم» و اینکه در روسیه «ستمگری نسبت به ملیت‌های غیرروس، از ستمگری در کشورهای همسایه به‌مراتب بیشتر است، و ملّت‌های ستم‌دیده در آن سوی مرزها هم‌قوم‌هایی دارند که از استقلال ملّی بیشتری برخوردارند» و به‌علاوه، «سطح رشد سرمایه‌داری و سطح عمومی فرهنگ در ملیت‌های غیرروس، اغلب بالاتر از مرکز کشور [روسیه] است.» بدین ترتیب است که لنین تصریح می‌کند که «به حکم وجود خصوصیات تاریخی مشخص در روسیه، موضوع شناسایی حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خویش در دوران کنونی اهمیت به‌ویژه مبرمی پیدا می‌کند.» همهٔ این توضیح‌های لنین به این منظور است که نشان دهد که بحث او در این رساله، کاملاً متناسب با شرایط خاص و زمینه‌های اجتماعی-اقتصادی روسیهٔ آن زمان است، و در هر مورد دیگری نیز شرایط خاص آن مورد در تحلیل مسئلهٔ ملّی باید در نظر گرفته شود. امّا محور و معیار مشترک در همهٔ تحلیل‌های طبقاتی مارکسیستی از حق تعیین سرنوشت ملّت‌ها، امکان توسعهٔ سرمایه‌داری در برابر نظام اقتصادی-سیاسی کهنه، برقراری و توسعهٔ آزادی‌های دموکراتیک (دموکراسی بورژوایی و بعداً پرولتاریایی)، رهایی اقتصادی-اجتماعی زحمتکشان، برابری کامل حقوق ملّت‌ها، و البته هم‌پیوستگی کارگران و زحمتکشان همهٔ ملّت‌هاست.

لنین در فصل چهارم رساله‌اش در پاسخ به انتقاد روزا لوکزامبورگ که گفته بود برنامهٔ حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه «هیچ‌گونه دستور عملی برای سیاست روزمرهٔ پرولتاریا نمی‌دهد و مسائل ملّی را به‌هیچ‌وجه از دیدگاه پراتیک حل نمی‌کند» بار دیگر بر اهمیت تحلیل مشخص هر مورد خاص و به قول معروف چک سفید ندادن تأکید می‌کند. او می‌نویسد که در روند انقلاب بورژوا-دموکراتیک، «خواست‌های ملّی برای پرولتاریا تابع منافع مبارزهٔ طبقاتی است. از نظر تئوری، نمی‌توان از پیش تضمین کرد که آیا جدا شدن ملّت است که انقلاب بورژوا-دموکراتیک را به پایان [موفق] خواهد رساند، یا تأمین برابری حقوق آن با ملّت دیگر. در هر دو مورد، نکتهٔ مهم برای پرولتاریا، تأمین امکان رشد طبقهٔ خود است... تربیت توده‌ها با روح دموکراسی پیگیر و سوسیالیسم است.» لنین در اینجا در مورد ساده کردن مسئله به «دادن پاسخ آری یا نه» به مسئلهٔ جدایی، آن طور که بورژوازی می‌خواهد و آن را «پراتیک» بودن می‌نمایاند، هشدار می‌دهد و می‌نویسد که از دید بورژوازی «از همه پراتیک‌تر این است که خیلی ساده گفته شود آری، طرفدار جدا شدن فلان ملّت معیّن هستیم، نه اینکه گفته شود طرفدار **حق** جدا شدن همه و هرگونه ملّتی هستیم.» در اینجا لنین نظرش را این طور جمع‌بندی می‌کند: «ما خواستار شناسایی **حق** جدا شدن برای همه و خواستار آنیم که هر یک از مسائل مشخص مربوط به جدا شدن از آن دید ارزیابی شود که هر گونه عدم برابری حقوق و هر گونه امتیاز و هر گونه جنبهٔ استثنایی را براندازد... آیا ملّتی که بر ملّت‌های دیگر ستم روا می‌دارد می‌تواند آزاد باشد؟ خیر.» او در ادامهٔ بحث باز بر تحلیل مشخص از وضعیت مشخص تأکید می‌کند و می‌نویسد: «اینکه مثلاً آیا برای اوکراین تشکیل یک دولت مستقل مقدّر است یا نه به هزار عامل مربوط است که از پیش نمی‌توان تعیین کرد. ما جداً طرفدار آن چیزی هستیم که جنبهٔ مسلّم دارد، و آن **حق** اوکراین در تشکیل چنین دولتی است. ما توده‌ها را با روح اذعان به این حق و با روح نفی امتیاز دولتی هر یک از ملّت‌ها بر ملّت دیگر، پرورش می‌دهیم.» او ادامه می‌دهد که «از

ادامه در صفحه ۱۰